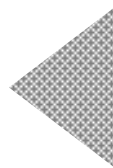
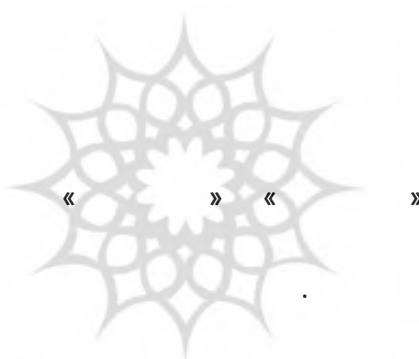


دکتر محمد خوش چهره، دکتر محمد رحیم عیوضی، دکتر حسین کچویان، دکتر غلامعلی  
فرجادی، دکتر مبینی دهکردی و مهندس سید مرتضی نبوی در میزگرد علمی راهبرد یاس



یاس  
راهبرد



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

: این پرسش، پرسش بسیار مهمی است. به عنوان مقدمه عرض می شود

که طبقه بندی کشورها از دهه ۱۹۶۰ آغاز شده و تقسیم بندی تحت عنوان «کشورهای توسعه یافته»

---

۱- Outward Looking

۲ - Inward Looking

۳- NIC'S (New Industrialized Countries)

و «کشورهای عقب مانده» صورت گرفت. بعد متوجه شدند که واژه «عقب مانده» از نظر واژه، بسیار عقب مانده است، سپس این تقسیم‌بندی تبدیل به «کشورهای توسعه یافته» و «در حال توسعه» گردید. بعد از مدتی متوجه شدند که در میان «کشورهای توسعه یافته»، کشورهای سوسیالیستی و کشورهای اقتصاد آزاد هم حضور دارند، که در نتیجه بحث جهان اول و دوم و سوم شکل گرفت. بدین ترتیب که کشورهای توسعه یافته اقتصاد آزاد، «جهان اول» نام گرفتند و کشورهای توسعه یافته سوسیالیستی، «جهان دوم» و کشورهای در حال توسعه، «جهان سوم» نامیده شدند.

بعد از فروپاشی شوروی، تقسیم‌بندی به همان «کشورهای توسعه یافته» و کشورهای «در حال توسعه» برگشته است چرا که جهان دومی دیگر وجود ندارد که جهان سوم هم موضوعیت پیدا کند. از دهه ۶۰ به بعد، علاقه خیلی از اقتصاددانان متوجه این نکته شد که آیا همه کشورهای در حال توسعه، یکسان هستند؟ یا به همان میزان که بین کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه اختلاف هست، درون کشورهای در حال توسعه هم اختلاف وجود دارد؟ به همین دلیل به کشورهای در حال توسعه هم یک تقسیم‌بندی دارند تحت عنوان کشورهای تازه صنعتی شده، کشورهای با سطح میانی توسعه و کشورهایی که در پائین تر حد توسعه قرار دارند با عنوان «کمتر توسعه یافته»<sup>۴</sup>.

به همین دلیل در بعضی از نوشته‌ها و بررسی‌های اقتصاددانان بحث به صورت جهانی مطرح شد که جهان اول، اقتصاد آزاد؛ جهان دوم، سوسیالیسم؛ جهان سوم، کشورهای تازه صنعتی شده؛ جهان چهارم، کشورهای با سطح میانی توسعه و جهان پنجم، کشورهای پائین تر حد توسعه. این تقسیم‌بندی به دنبال این بود که ببیند که کشورهای تازه صنعتی شده چه تفاوتی با بقیه کشورهای در حال توسعه دارند. بنابراین کشورهای تازه صنعتی شده جزء کشورهای در حال توسعه هستند ولی نزدیک‌ترین کشورها به کشورهای توسعه یافته می‌باشند.

اگر ژاپن را که از اوایل قرن بیستم جزء کشورهای توسعه یافته تلقی شده است، کنار بگذاریم؛ کشورهای جنوب شرق آسیا مانند کره جنوبی، سنگاپور، تایوان و هنگ کنگ جزء کشورهایی بودند که تحت عنوان کشورهای تازه صنعتی شده مطرح شدند. این کشورها دسته اول کشورهای تازه صنعتی شده را شکل می‌دادند، کشورهای دسته دوم که قدم در جای پای کشورهای دسته اول گذاشتند، مالزی و اندونزی و تایلند بودند. نسل سومی هم در حال پدیدار

شدن است که فیلیپین و ویتنام به عنوان اعضای آن مطرح‌اند.

کشورهای جنوب شرق آسیا، یادگیری بسیار بالایی از یکدیگر داشته‌اند و در عمل هم، کشورهای دسته اول که سطح بالاتری از توسعه را داشتند، تولید برخی محصولات با سطح پائین‌تر را به کشورهای بعدی واگذار می‌کرده‌اند و به همین ترتیب جلو رفته‌اند. البته اکنون خط تقسیمی که صد درصد مورد توافق باشد وجود ندارد. ولی کره جنوبی، تایوان، سنگاپور، مالزی، اندونزی، برزیل و گاهی آرژانتین، مکزیک و بعضاً ترکیه را جزء کشورهای تازه صنعتی شده می‌دانند.

با توجه به مطالعاتی که داشته‌ام توجه به چند نکته بسیار مهم است؛ در سطح بررسی ژورنالیستی که از علت پیشرفت ژاپن و کره صحبت می‌شود، برخی معتقدند که این کشورها تحت حمایت‌های خصوصاً مالی امریکا بوده‌اند، در حالی که تجربه ژاپن پیشینه دیگری دارد؛ سطح سواد در ژاپن در قرن ۱۹ به اندازه انگلستان بوده است و در واقع یک غول خفته بوده است. طوری که در سال ۱۹۰۴ میلادی (۱۳ سال قبل از انقلاب اکتبر شوروی)، روسیه را در دریای ژاپن شکست می‌دهد. آن زمان کشورهایی مانند ژاپن بیشتر در حال توسعه منابع انسانی بوده‌اند که هنوز بروز نکرده بود تا بتواند قدرت خود را در سطح بین‌المللی نشان دهد.

مشابه این قضیه را مؤلف کتاب اقتصاد ایران در دهه ۱۹۶۰ متذکر گردیده که ایران و کره جنوبی و پاکستان و مصر و ترکیه را باهم مقایسه کرده و نشان می‌دهد که کره جنوبی حداکثر دو سوم ایران درآمد سرانه داشته است و درآمد سرانه ایران در آن مقطع از کره جنوبی، پاکستان، مصر و ترکیه بالاتر بوده است. همچنین درآمد سرانه ترکیه و مصر و پاکستان هم از کره جنوبی بالاتر بوده است. در آن شرایط، سطح سواد در کره جنوبی بالاتر از ایران بوده است و درصد مرگ و میر کودکان و زنان خیلی پائین‌تر از ایران بوده است؛ تعداد دانشجویان خیلی بیشتر از ایران بوده است. کره جنوبی در آنچنان شرایط بدی بوده که سفیر کره به واشنگتن نامه می‌نویسد که شما کره را فراموش کرده‌اید، چون کره جنوبی چیزی برای ارائه کردن ندارد. ژاپن و کره جنوبی از لحاظ منابع طبیعی فوق‌العاده فقیر بوده و همواره مطرح کرده‌اند که نیروی کار و منابع انسانی ما، مهم‌ترین عامل پیشرفت ما بوده است.

در برخی از تحلیل‌ها صرفاً عامل فرهنگی مطرح می‌شود و در برخی دیگر فقط عامل مذهبی که چون مذهب آنها کنفوسیوسی است، تبعیتشان بالا بوده است و یا گاهی عنوان می‌شود که نژاد زرد بودن در پیشرفت آن‌ها تأثیر داشته است؛ در حالی که چنین استدلالی کمکی به ما نمی‌کند. ما

بایستی به دنبال این نکته باشیم که این پیشرفت چقدر ناشی از سیاست‌ها بوده است که به صورت متغیر عمل کرده است.

در مقدمه کتاب «تجربه توسعه در شرق آسیا» اشاره کرده‌ام که اگرچه کنفسیوس به آموزش و کار خیلی اهمیت می‌داده است ولی در میان ادیان، کدام دین به اندازه اسلام به کار و آموزش اهمیت داده است؟ بحث اصلی این است که چگونه این باورها و اعتقادات به بوته عمل برسد؟ اگر پاداش و تنبیهی وجود نداشته باشد و انگیزه‌ای نباشد، تلاش و کوشش به نتیجه نخواهد رسید.

در میان عوامل مختلفی که بر توسعه در کشورهای تازه صنعتی شده تأثیر داشته‌اند، به نظر می‌رسد چند عامل بسیار مهم قابل ذکر است:

۱- ثبات سیاستگذاری‌های کلان؛ اگر ثبات سیاستگذاری‌های کلان را در این کشورها

بررسی کنیم، یک متغیر آن پایین بودن نرخ تورم است. این کشورها همیشه در کنترل نرخ تورم فوق‌العاده موفق بوده‌اند. متغیر دوم نرخ بهره است؛ در سی سال گذشته در تمام کشورهای نسل اول یا دوم، به ندرت نرخ بهره واقعی در این کشورها بالا است، چون نرخ تورم پایین بوده است. به عنوان مثال در کشور ما نرخ بهره ۱۲ درصد است؛ یعنی اگر کسی پول را در بانک بگذارد، سود ۱۲ درصد عایدش می‌شود، ولی تا سال آینده حداقل ۱۲/۵ درصد از آن خورده شده است. پس من اگر در حساب پس‌انداز پول بگذارم ۵٪ درصد ضرر می‌کنم و جامعه با چنین سیاستی بیشتر مصرف‌گرا می‌شود و از ذخیره‌سازی و پس‌انداز دور می‌شود که نمونه‌های آن هم در این کشورها قابل مشاهده است. چون نرخ تورم پایین بوده است، نرخ بهره هم به تبع آن پایین بوده است ولی این فاصله همیشه مثبت بوده است. متغیر سوم نرخ ارز است؛ ناپیوستگی اقتصادها دچار شوک‌های شدید در مورد نرخ ارز باشند. چون شوک شدید، رفتار واردکنندگان، صادرکنندگان و ... را تغییر می‌کند. در نوسانات زیاد در نرخ ارز، جامعه فقط یک مرتبه اشتباه می‌کند.

۲- جهت‌گیری برون‌گرا در کشورهای تازه صنعتی شده که متوجه اقتصاد بین‌الملل بوده

است؛ اوایل فکر می‌کردند که این کشورها از اول جهت‌گیری برون‌گرا داشته‌اند ولی مطالعات بعدی نشان داد که اینطور نبوده است که این کشورها اصلاً سیاست

جایگزینی واردات نداشته‌اند. این کشورها در یک مقطعی سیاست جایگزینی واردات داشته‌اند؛ ما هم داشته‌ایم، کشورهای دیگر هم داشته‌اند. منتهی سیاست جایگزینی واردات در آن کشورها طوری طراحی شده بود که نهایتاً سیاست جایگزینی واردات از صادرات سر درآورد و این نکته بسیار متفاوت با سایر کشورهاست؛ در حالی که در اقتصادی مانند اقتصاد کشور ما، هدف جایگزینی واردات، اشباع بازار داخلی است. هر قدر هم اقتصادها جمعیت بیشتری داشته‌اند، اقتصادی تر بوده‌اند. چون از دید اقتصاد در مقیاس نگاه می‌کرده‌اند. انتقادی که همواره اقتصاددانان بر سیاست جایگزینی واردات داشته‌اند این بوده است که برای محصول تولید شده باید بازار بزرگی داشته باشید. کشورهای که جمعیت زیادی داشتند، می‌گفتند ما ۲۰ میلیون جمعیت در حال رشد داریم که ۴۰ میلیون خواهد شد و همین طور تا ابد می‌توانیم همین محصول را به خورد مصرف داخلی بدهیم، اما در یک جا بازار اشباع می‌شود و چون بنگاه‌ها تجربه بازی در سطح بین‌المللی را نداشتند و کارآیی و بهره‌بروری و دانش فنی خود را افزایش نداده و تبیل شده بودند، وقتی که به اشباع رسیدند دچار مشکل می‌شوند و به ناچار متوسل دولت می‌شوند که دولت به آنها کمک کرده و یارانه بدهد. نکته ظریفی که در سیاست جایگزینی واردات در کشورهای تازه صنعتی شده رعایت شد این بود که هدفشان نهایتاً به صادرات ختم گردد، یعنی «سیاست نگاه به درون»<sup>۵</sup> به «سیاست نگاه به بیرون»<sup>۶</sup> منجر گردد. این کشورها در زمانی وارد سیاست‌های برون‌گرا شدند که تمام دیگر کشورهای در حال توسعه، سیاست درون‌گرا داشتند. یعنی در مقطعی که کره و سنگاپور و تایوان سیاست‌های تولید برای اقتصاد جهانی داشتند، مالزی و اندونزی سیاست خیلی محکم جایگزینی واردات را پیگیری می‌کردند. شانس دیگری هم که این کشورها داشتند این بود که زمانی برای بازارهای بین‌الملل محصول تولید می‌کردند، که عامل مهم افزایش تولید و افزایش صادرات بهره‌برداری از انحصار صادرات محصولات بود. پس کشورهای نسل اول وارد این سیاست‌ها شدند و در همان مقطع مالزی و اندونزی سیاست بسته جایگزینی واردات را داشتند و آرام آرام

---

۵ - Inward Looking Policy.

۶ - Outward Looking Policy.

مالزی و اندونزی هم پا در جای پای کشورهای نسل اول گذاشتند.

۳- سومین سیاست این بود که این کشورها سرمایه‌گذاری‌های اولیه بسیار زیادی در توسعه منابع انسانی نمودند. در بخش‌های مختلف آموزشی، بهداشت، آموزش عالی، فنی حرفه‌ای و ... که کمک بسیاری به آنها نمود.

۴- نقش دولت؛ به نظر می‌رسد تمام چالش‌های ۵۰ سال گذشته تا کنون که در مقوله توسعه و استراتژی‌های توسعه برای کشورها مطرح شده است، سرفصل‌های کلی‌اش حول سه محور بوده است؛ ۱- دولت باشد یا بازار؟ و هر کدام چقدر باشند؟ ۲- صنعت باشد یا کشاورزی؟ ۳- خودکفایی باشد و درون‌گرایی یا بهره‌برداری از اقتصاد بین‌الملل؟

در اکثر کشورها هم برای انتخاب محورها، سازگاری لازم وجود داشته است. یعنی اگر در اقتصادی، دولت نقش بیشتری داشته است، صنعت هم گرایش به توسعه بخش صنعت شهری داشته و اول صنایع مورد نیاز قشر شهری فراهم می‌شده است. بنابراین هرچه دولت قوی‌تر بوده، صنعت قوی‌تر بوده و هر قدر هم دولت و صنعت قوی‌تر بوده، خودکفایی و دوری از منافع بین‌الملل بیشتر بوده است؛ یعنی اقتصاد کمتر باز بوده است. اگر کسی بخواهد در اقتصاد، آزادسازی را عملی کند، خودش را به سمت اقتصاد بین‌الملل می‌برد. نمی‌توان اقتصاد را بسته نگاه داشت ولی آن را اقتصاد بازار قلمداد کرد. برعکس در اقتصادی که بازار و مشارکت مردم نقش بیشتری داشته است، تعادل بیشتری بین صنعت و کشاورزی به وجود می‌آید.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

: دیدگاه؛ اولویت با دیدگاه و نظر است. در دهه ۶۰ هر قدر اقتصادها به شوروی

نزدیک‌تر بودند، دولت پررنگ‌تر بود؛ مانند هند، اندونزی و یوگسلاوی، که اقتصاد هم بسته‌تر بود.

: خیلی از صنایعی که در راستای توسعه صنعتی ایجاد شد، بعد از اصلاحات ارضی اتفاق افتاد. وقتی که اصلاحات ارضی مطرح شد، به مالکانی که می‌خواستند پول زمین‌هایشان را بگیرند، خط داده شد که سهام کارخانه‌ها را بگیرند.

یاس  
راهبرد

: این مطلب بوده است ولی مطلب دیگری هم وجود دارد که جالب است. وقتی دیدگاه محمدرضا شاه و دولت او را بررسی می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که تا سال ۱۳۵۳ در کشور بعضاً دانشگاه خصوصی، بیمارستان خصوصی و مدرسه خصوصی داشتیم و در سال ۱۳۵۳ که قیمت نفت افزایش پیدا می‌کند، همه این‌ها تبدیل به دولتی می‌شوند. یعنی نگاه، نگاهی نبوده است که مردم و بخش خصوصی مشارکت کنند. نگاه، نگاه دولت پدرسالار بوده است. شاه و کل دولت مخالف خصوصی‌سازی بوده تا مردم وارد این قصه نشوند و قدرت در دست شاه و دولت باقی بماند.

یاس  
راهبرد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

: اصلاً گفتمان مسلط، گفتمان چپ بوده است.

: بنده در اینجا طرح تذکری را لازم می‌دانم و آن اینکه سیاست‌های دولت آن زمان به چپ و غیر چپ مربوط نیست. بلکه به اقتضات کنترل جهانی قدرت برمی‌گردد و اقتضات سرمایه‌داری که در مقطعی اقتدار دولت را اقتضاء می‌کند و در مقطعی (که الان باشد) اقتدار غیر دولت را. یعنی بسته به این است که نظام سرمایه‌داری کدام یک از این نیروها را می‌تواند در دست بگیرد؛ به همین دلیل فرقی نمی‌کند که در آن زمان در رأس حکومت‌ها ظاهرشاه، رضاهشاه، آتاتورک یا جمال عبدالناصر باشد. در این مقطع چون غرب

دسترسی به بدنه اجتماعی مردم ندارد، تنها مجرای نفوذ و کنترلش دولت است و تنها مجرای تغییر ساختارهای کشور را در دولت می‌بینند، آن را در دست گرفته و سیاست‌های دولتی را اعمال می‌کند.

: در این اقتصادها به هیچ وجه نمی‌توان گفت که اگر این کشورها توسعه پیدا کرده‌اند، این توسعه ناشی از مشارکت همه مردم با یک سیاست دمکراتیک بوده است، چون در کره تا دهه ۶۰ و حتی اواسط دهه ۶۰، سیاست‌ها در خیلی از موارد سرکوبگرانه هم بوده است. سیاست‌ها توسط دولت طراحی می‌شده است ولی دولت تا جزئی‌ترین مسائل پیش نمی‌رفته است. مثلاً بنگاه‌ها مجبور بوده‌اند براساس دستورالعمل دولت کار کنند. هرچند در اداره امور بنگاه آزاد بودند ولی موظف بوده‌اند اهداف صادراتی و تولیدی را که دولت برایشان طراحی می‌کند را برآورده کنند.

دولت‌ها در این کشورها لزوماً دمکراتیک نبوده‌اند ولی فعال، هدفمند و در خیلی از موارد کوچک بوده‌اند و می‌توانستند نظارت کنند و اهداف از پیش تعیین شده خود را پیگیری کنند. تفاوتی بین جنوب شرق آسیا و شرق آسیا با غرب آسیا وجود دارد که در غرب آسیا مانند ایران، هندوستان و پاکستان دولت‌ها خیلی بزرگ هستند و تا جزئیات هم یک دیوانسالاری بروکراتیک وجود دارد ولی از کنترل خارج است و دستورالعمل‌ها و بخشنامه‌ها خیلی زیاد است ولی به دلیل فقدان نظارت لازم، به راحتی می‌توان از این دستورالعمل‌ها سرپیچی کرد. بنابراین آنجا، دولت‌ها مقتدرانه عمل کردند و در خیلی از موارد هم دمکراتیک نبودند ولی برای بنگاه‌های دولتی فقط تعیین هدف می‌کرده‌اند و از سوبسیدهایی برخوردار می‌شدند، منتهی سوبسیدها و یارانه‌هایی که صادرات و برون‌گرایی دولت را در جهت رسیدن به اهدافش یاری دهد.



: گذشته از تفاوتی که قبلاً ذکر شد، تفاوت در روابط را هم باید در نظر داشت. روابطی که در استفاده از اعتبارات، رانت‌ها و ... به دلیل وجود درآمدهای نفتی در ایران شکل می‌گرفته است، بسیار بیشتر از کره بوده است. این سؤال هم مطرح است که چرا در کره جنوبی با توجه به اینکه مستبدانه عمل می‌شده است، توزیع درآمد حتی از برزیل هم بهتر است؟ یک عامل آن این است که در برزیل، نظامیان و زمین‌داران باهم هماهنگ عمل می‌کرده‌اند. زمین‌دارانی که چندین برابر سایر کشاورزان زمین در اختیار دارند، از طریق روابط قدرت، قدرت را به دست گرفته و مانع از هرگونه اصلاحات سیاستی می‌شدند. در کره به دلیل اینکه زمین محدود بوده و منابع طبیعی چندان زیادی نبوده است، رانتی وجود نداشته که روابط قدرت تبدیل به روابط اقتصادی گسترده شود و ناچار بودند که از طریق رقابت و بنگاه‌های کوچک‌تر عمل کنند.

یاس  
راهبرد

: سیاست جایگزینی واردات، تقریباً یک سیاست خودکفایی است.

یاس  
راهبرد

: اگر سیاست جایگزینی واردات را در حد خیلی گسترده انجام دهید، باید منابع بسیار زیادی داشته باشید. آنها به امکاناتشان نگاه کردند و مجبور بودند. برای اینکه بتوان سیاست جایگزینی واردات را انجام داد باید اولاً جمعیت بالایی داشت. ثانیاً بازار بزرگی وجود داشته باشد، برای اینکه بازار بزرگ وجود داشته باشد، باید ابتدا درآمد بالایی داشت تا بتوان در جامعه هزینه کرد. ثالثاً منابع را هم باید در اختیار داشت. کشوری مانند هند که از تنوع منابع زیرزمینی برخوردار است، این منابع می‌تواند در جهت تولید داخلی‌اش کمکش کند. جمعیت گسترده یک میلیاردی هم دارد و بررسی می‌کند که اگر محصولش اصلاً هم فروش نرفت می‌تواند در داخل آنها را به فروش برساند.

: گاهی ما الگوهای توسعه را تحلیل می‌کنیم و بیان می‌شود که این

الگوها مطرح است. در تقسیم‌بندی کلی دو نگرش وجود دارد، صنعتی شدن با هدف پاسخ‌دهی به نیازهای داخلی که از دل آن استراتژی‌هایی به اسم «نگاه به درون» به دست می‌آید که دلایل و توجیحات خودش را دارد؛ مثلاً محدودیت ارز، فراوانی نیروی کار، کاهش وابستگی، - که از جمله مطالب دهه ۱۹۵۰ بعد از جنگ جهانی بود - علاقه به استقلال خصوصاً استقلال اقتصادی، - که آن را در گرو نگرش‌های درون‌نگر و خودکفایی می‌دانند - و خود اتکا بودن.

از این زاویه، نوع نگاه و نوع تحلیل می‌تواند متفاوت باشد. در مقابل این نگاه، نگاه برون‌نگری وجود دارد که تحت عنوان «نگاه به بیرون» مطرح بوده و اساس نگرش خود را در صنعتی شدن برای پاسخ به نیازهای خارجی و جریانات صادرات قرار می‌دهد و اهداف آن عبارتند از کسب درآمد، دسترسی به بازارهای خارج و ... که نیازهای خود را در بازارهای ارزان‌تر برآورده می‌کنند و بر مبنای تجارت آزاد و بین‌المللی خریدهای مناسبی انجام می‌دهند. این نوع استراتژی‌ها برای کشورهای است که جمعیت کمتر دارند. معمولاً تمرکز روی سرمایه‌گذاری‌های نیروی انسانی و بعد تشخیص نیاز بازارهای جهانی از جمله موارد قابل توجه در این نوع نگرش است.

هر کدام از این دو نوع نگرش، تحلیل‌های درون‌گرایی خود را دارد، مثلاً استراتژی صنعتی شدن با نگاه درون‌نگر در چه قلمروی طی می‌شود؟ آیا به عنوان یک فرآیند است و تجربه صنعتی شدن کشورهای صنعتی را دنبال می‌کند؟ این تجربه نشان می‌دهد که کشورهای مانند انگلستان و آلمان از سیاست‌های درون‌نگر شروع کرده‌اند؛ یعنی به دنبال پاسخگویی به نیازهای خودشان بوده‌اند و بعد ظرفیت‌های اضافی برای بازارهای خارج تولید کرده‌اند. فلذا تاریخ صنعتی شدن انگلستان و کشورهای مشابه نشان می‌دهد که در بحث‌های خودکفایی و حمایت‌گرایی، تسلط دولت در این کشورها زیاد بوده است ولی به عنوان یک پروسه، این جریان با درون‌نگر شروع شده، بعد ظرفیت‌های جدید، مازاد و نگاه به بیرون را ادامه می‌دهند. بنابراین اینگونه نتیجه‌گیری می‌شود که الزاماً برای رسیدن به برون‌نگر باید از فرآیند درون‌نگر عبور کرد که بتوان به یک بلوغ صنعتی و تشخیص ظرفیت‌ها و قابلیت‌های مناسب رسید و مزیت‌هایی را خلق و ایجاد کرد.

این مطلب سه دیدگاه را می‌تواند در بر داشته باشد ولی زاویه بحث ما در اینجا پرداختن به این موارد نیست. اگر وضع مطلوب را صنعتی شدن بدانیم سؤالاتی مطرح است که این صنعتی شدن بر چه پایه‌ای است؟ با کشاورزی است یا تلفیق صنعت و کشاورزی؟ آیا اصلاً بخش پیشتاز را می‌خواهید صنعت قرار دهید یا بخشی دیگر؟

برخی معتقدند صنعتی شدن برای برخی با نگاه به درون شروع می‌شود. بنابراین کشورهای که بازار گسترده و جمعیت زیاد دارند، بازاری با ثبات دارند، چون وارد شدن به بازارهای دیگر و ثبات آنها امر ساده‌ای نیست. بعضی از کشورها نگاه به درون را اصیل‌تر می‌دانند. اما نگاه به درون با چه نگرشی خواهد بود؟ آیا قصد حفظ کردن تعادل‌های منطقه‌ای بین شهر و روستا را دارید یا می‌خواهید عدم تعادل داشته باشید؟

صنعتی شدن با تأکید بر شهرها صورت می‌گیرد؛ روسو هم اشاره دارد که وضع مطلوب، مصرف انبوه است که عمدتاً در توسعه شهرنشینی صورت می‌گیرد، بنابراین پدیده توسعه بی‌رویه شهرها را شاهد هستیم که تحلیل‌های خاص خود را دارد. در حالت نگاه به درون اینکه محل و مکان استقرار فعالیت‌های صنعتی چگونه باشد، فرق می‌کند. مثلاً چین سعی کرد که توسعه شهرها را نداشته باشد. استراتژی توسعه صنعتی چین بر مبنای توسعه مناطق روستایی بود نه روستا. یعنی منطقه روستایی اساسی قرار گرفت و در آنجا استقرار فعالیت کرد و از مواهب بهداشت، جاده، برق، روستاها هم برخوردار شدند. بنابراین توسعه شهرها را در بر نداشت که بحث دیگری است و از کشور به کشور و از الگو به الگو متفاوت خواهد بود.

اگر به طور مشخص بخواهیم بررسی کنیم که کشورهای تازه صنعتی شده چه کار کردند؟ باید گفت که نمی‌توانیم در مورد تحولات این کشورها بدون بررسی عوامل محیطی بین‌الملل به یک تحلیل جامع رسید. یعنی حتی برخی در مورد کره بحث می‌کنند که یک توسعه درونزا بوده یا یک توسعه برونزا؟ یعنی عامل توسعه درونی بوده است یا بیرونی؟ آیا اراده‌ای در درون کشور (از دولت یا ملت) تشخیص داد که ما بایستی توسعه پیدا کنیم یا اراده‌ای بیرونی تصمیم به انجام آن گرفته است؟ اصولاً نمی‌توانیم در مورد توسعه این کشورها، بدون ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک منطقه به یک جمع‌بندی صحیح برسیم. ۹۰ درصد کتب، تحلیل درونزا بودن را تأیید می‌کنند و در این تحلیل‌ها اشاره‌ای به عوامل بیرونی و محیطی نمی‌شود و توسعه آنها را بیشتر درونزا می‌دانند، چون این فضا، فضای غالب است وارد آن نمی‌شوم و فضای دوم را توضیح می‌دهم.

توجه داشته باشیم که این توسعه در شرایط جنگ سرد اتفاق افتاد که جنگی تمام عیار بین بلوک

شرق به سرکردگی شوروی و بلوک غرب به سرکردگی آمریکا، صورت گرفت. دامنه نفوذ کمونیسم در جنوب شرق آسیا به شدت زیاد بود و در همه عرصه‌ها جنگ بود به جز عرصه نظامی.

در فضای جنگ سرد، پیشروی به گونه‌ای سنگین و شدید بوده است که فرانسه ضربات شدیدی در کره و ویتنام می‌خورد، آمریکا در دهه ۱۹۵۰ در کره ضربه سنگینی می‌خورد؛ یک میلیون سرباز چینی در عملیات جنگ در کره کمک می‌کنند و پیشروی‌ای می‌شود که کره از کره شمالی تا هوسان پائین می‌آید. در اینجا آمریکا از سازمان ملل یارکشی کرده و برای اولین بار خودش و نیروهای سازمان ملل داخل می‌شوند. این نیروها به سمت بالا تا پیونگ‌یانگ پیشروی می‌کنند ولی کره دوباره به آنها فشار آورده و نیروهای آمریکا را به سمت پائین عقب می‌زند. در این بالا و پائین رفتن مدار ۴۸ درجه بسته می‌شود و توافق می‌کنند که کره به دو قسمت جنوبی و شمالی تقسیم شود. این تقسیم باعث طرح این نظر می‌شود که یکی از راه‌های جلوگیری از کمونیسم این است که دنیای غرب باید الگوهای از توسعه در میان دنیای شرق داشته باشد چون کمونیسم شعارها و الگوهایی مانند برابری، عدالت و ... را مطرح کرده بود و غرب می‌خواست بیان کند که سطح رفاه با این الگو بیشتر بالا می‌رود. گفته می‌شود که چند نقطه حساب شده انتخاب شد؛ هنگ‌کنگ و تایوان چسبیده به چین و بخشی از مالزی که بعداً سنگاپور شد. این کشورها به عنوان الگوهای توسعه انتخاب شدند، البته فعل و انفعالاتی در داخل هم صورت گرفت و نسخه داده شد که این نسخه چه باشد؟ این نسخه صنعتی‌شدنی بود که پشت سرش، شرکت‌های چند ملیتی مأموریت داشتند که داخل شوند.

این توسعه درون‌زا نبوده است، بلکه توسعه‌ای برون‌زا بوده است که اراده جهانی دنیای سلطه این بوده است که این چهار نقطه باید رشد کنند. اگر این تحلیل را در نظر بگیریم، فقط دچار چرخش داخلی می‌شویم؛ البته چون آن اراده وجود داشته، الزاماتی هم در داخل ایجاد شده است و درست است یعنی احتیاج بود که فضای دیکتاتوری و سرکوب و ... ایجاد شود، اما در این وضعیت کارهایی هم صورت که گروه‌های صنعتی نوظهور با کمک شرکت‌های چند ملیتی، به بلوغ‌های زود هنگامی رسیدند.

یکی از نکات حائز اهمیت که در تایوان و کره به چشم می‌خورد این بود که روی «نیازهای

پایه‌ای<sup>۷</sup> که در راستای استراتژی جایگزینی واردات است، کار کردند؛ بدین ترتیب که برای یک بازار بادوام برای غذا، پوشاک و مسکن کار کردند. یکی از دلایل مناسب شدن توزیع درآمد و سطح رفاه - که در صحبت دوستان هم مطرح بود - انجام همین کار بود. به علاوه روی آموزش و تربیت نیروی انسانی هم کار جدی انجام شد.

به اعتقاد من درست است که اراده‌ای هست، ولی این سبب نمی‌شود که برخی از تجربه‌های مدیریتی را نادیده بگیریم. برای توسعه ۲ مطلب نیاز است: ۱- اقتدار دولتی ۲- ثبات در سیاستگذاری. یعنی بایستی اهداف مشخص شود، و در این قلمروها رشد اقتصادی مستمر و پایدار هم باید داشته باشیم. از الزامات این موارد، اتخاذ سیاست‌های مناسب اقتصادی سازگار است. اتفاقی که در بسیاری از کشورها می‌افتد این است که بین سیاست‌های اقتصادی و اهدافی که طرح می‌کنند، تناقض‌هایی وجود دارد و ابزارهای سیاستی هم دارای تناقض است.

طراحی‌ای که در چرخه اقتصاد داشتند هم این بود که بخشی از تولیدات، پاسخگوی نیازهای داخلی باشد و در عین حال گسترش صادرات هم صورت می‌گرفت؛ یعنی فرایند صنعتی شدن که ضمن پاسخگویی به نیازهای داخلی، بایستی به نیازهای بیرونی هم پاسخ بدهد، بعد در برخی از کشورها اصلاً اساس، صادرات گرا شد. مثلاً در تایوان صنایع اسباب بازی دیگر اصلاً نیاز داخلی محسوب نمی‌شد و بازارهای جهانی را هدف گرفته بود. فراموش نکنیم که این کشورها به چرخه شرکت‌های چند ملیتی هم داخل شدند. مثلاً بالغ بر ۶۸ تا ۷۰ درصد مالکیت در سنگاپور متعلق به شرکت‌های چند ملیتی‌ای بود که از انگلیس، فرانسه، ژاپن، آمریکا و غیره در سنگاپور فعالیت داشتند. یعنی اگر این شرکت‌ها در مقطع دهه ۸۰ از سنگاپور بیرون می‌رفتند، روند توسعه فروکش می‌کرد. بنابراین این ملاحظات در فرایند صنعتی شدن این کشورها حائز اهمیت است، ولی این کلام بدین معنی نیست که پرونده این کشورها را بسته شده تلقی کنیم. این کشورها در سیاستگذاری و نحوه مدیریت تصمیماتی داشته‌اند که می‌تواند شامل آموزه‌های قابل تأملی باشد.

امریکا در جنگ با کره ۵۴۰۰۰ نفر کشته داد و این برای آمریکا سنگین بود و تمام اقدامات مورد نیاز را انجام داد تا جلوی توسعه کره شمالی را بگیرد و علت عقب افتادگی کره شمالی، فقط عوامل درونزا نیست، بلکه عوامل برونزا هم به دلیل محدودیت‌هایی که برای کره شمالی ایجاد کردند، وجود دارد ولی در مورد کره جنوبی برایشان مهم بود که پیشرفت کند و کره شمالی به عنوان تابع مرام کمونیست‌ها، عقب مانده باشد.

بلی. در واقع باید دقت داشت که هر کدام از این کشورها، به صورت فردی تحلیل و ویژگی‌های خاص خودشان را دارند. به نظر من تقسیم‌بندی‌ای که آقای دکتر فرجادی داشتند، تقسیم‌بندی خوبی است و ثبات در سیاست‌های اقتصادی و جایگاه دولت مقتدر را هم می‌توان بیشتر تحلیل کرد. به نیازهای اساسی و سیاست‌های جایگزینی واردات هم توجه بیشتری لازم است، که در کشور ما هم در این مورد افراط و تفریطی در جریان است و عده‌ای آن را از اول پروژه‌ای شکست خورده می‌دانند. البته اگر سیاست‌های جایگزینی واردات را به عنوان یک پروژه غایی که بخواهد بماند در نظر بگیریم، این سخن درست است ولی اگر آن را به عنوان یک فرایند بدانیم که به کمک سیاست‌های جایگزینی واردات، وارد برخی از قلمروها شویم، جواب دیگری خواهیم گرفت.

بله، در حال حاضر هم خیلی نمی‌توان روی بازارهای جهانی حساب کرد و اجازه هم نمی‌دهند، به علاوه که مسائل سیاسی هم دخیل است.

به علاوه ما تقاضای برآورده نشده، فراوان داریم. تمام حرف من به دوستان و همکارانمان در دولت این است که سیاست‌های برون نگر خوب است ولی الان یک بازار ۷۰ میلیونی اجابت نشده داریم.

البته معنای این کلام این نیست که حمایت بی‌منطقی که قابل رقابت نباشد را

داشته باشیم.

: ایراد جایگزینی واردات این است که پویایی اقتصاد را گسترش نمی‌دهد؛ رقابت را محدود می‌کند، بهره‌وری را کم می‌کند و ...

: گاهی استراتژی غالب را جایگزینی واردات قرار می‌دهیم، گاهی هم اشاره به سیاست‌های جایگزینی واردات می‌کنیم. الان در بخش نظامی، ما سیاست‌های جایگزینی واردات را داریم که اگر شد آن را جمع می‌کنیم. یعنی قلمروهای خودکفایی باید مشخص شود. خودکفایی و استقلال اقتصادی به مفهوم عام، معنایی ندارد ولی قلمروهایی که تهدید محسوب می‌شوند و در مواردی که وابستگی در آنها، به اقتصاد ملی آسیب می‌رساند، بایستی برنامه‌ریزی استراتژیک داخل این قلمروها شده و در زمینه کاهش وابستگی در آنها کار کرد. آیا در شرایط دهکده جهانی که بحث از استحاله و ادغام است، خودکفایی معنی دارد یا نه؟ بله. هنگامی که قیمت انرژی و نفت بالا رفت، دنیای غرب به این سمت حرکت کرد که چگونه کاهش وابستگی کند و سبب انرژی و ذخائر استراتژیک را تعریف کرد.

مفهوم این خوداتکایی، کاهش وابستگی و تهدیدات این نیست که کل هدف به بیرون منتقل شود. الان در کشور ما در این زمینه گاهی افراط و تفریط می‌شود، تا صحبت از سیاست جایگزینی صادرات می‌شود، عنوان می‌کنند که شکست خورده است. خودکفایی را گاهی اوقات با قرار دادن حکومت‌های دست‌نشانده، پیگیری می‌کنند. آمریکا به عراق آمده است تا خود اتکایی بر روی نفت داشته باشد. بنابراین هر کدام از این واژه‌ها، تحلیل‌های خودش را دارد. اما اگر منظور از سرمایه‌گذاری خارجی، کره جنوبی باشد که با شکست سنگین در این کار مواجه شد.

: منظور من هم همین است که کشورهایی که می‌خواهند توسعه پیدا کنند، بی‌حساب و کتاب، خودشان را وابسته به سرمایه‌های خارجی نمی‌کنند؛ بلکه با تدبیر این کار را انجام می‌دهند و روی پس‌انداز داخلی بیشتر حساب می‌کنند. برای پس‌انداز داخلی هم بایستی تورم را مهار کرد که نرخ بهره کاهش یابد و این امر باعث ایجاد انگیزه برای پس‌انداز داخلی گردد.

: سیاست دوره‌ای را که آقای دکتر خوش‌چهره اشاره داشتند، جالب است. کره جنوبی تا ۳۵ درصد نسبت پس‌انداز داشته است، در حالی که هیچ کشور اروپایی و آمریکایی در این حد پس‌انداز نداشته است. آیا چنین امری ناشی از سیاست ذخیره‌سازی فرهنگی کشورها بوده است یا ناشی از سیاست‌هایی بوده است که داخلی یا خارجی، رفتارها را شکل داده است؟

: در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میزان پس‌انداز از ۱۵ درصد به ۲۶ درصد افزایش پیدا کرده است. پس نکته دیگر تأکید در مورد پس‌انداز داخلی بوده است. سیاست‌ها باید طوری باشد که بتوان پس‌انداز داخلی داشت تا موتور تولید شود.

یکی از نکات دیگر هم، تعادل مالی دولت است. یعنی اگر متوجه کسر بودجه نباشیم، جهت‌گیری منفی در روند توسعه پیدا می‌کنیم. حتی دولت‌ها در کشورهای تازه صنعتی شده با ابزار مالی، بنگاه‌ها را هدایت کردند ولی بنگاهداری نمی‌کردند. هرچند فرهنگ مردم آن کشورها هم تأثیر داشته و این کشورها پایه صنعتی شدن و نیروی انسانی مولد را هم داشته‌اند.

یک تفاوت هم در گذشته تاریخی ایران با کره قابل ذکر است که در ایران، دولت بزرگ است، برعکس کره جنوبی؛ زیرا ایران در جنوب شوروی سابق قرار داشته، در آمد نفت هم داشته و قرار بوده بیشتر نقش ژاندارم آمریکا در منطقه را ایفاء کند.

: در ایران هم اراده مورد بحث اینطور وارد می‌شود که توسعه را در صنعتی‌شدن تعریف می‌کنند؛ به بهای زوال بخش کشاورزی و این اراده‌ای از بیرون بود و خواست داخلی نبود.

: بحث از این نیست که عوامل توسعه را در کشور خودمان نگاه کنیم یا خیر. بلکه بحث این است که چون توجه نمی‌کنیم، با بازی‌های آنها بازی می‌خوریم. یعنی وقتی که آنها گفتند توسعه صادرات خوب است، ما هم می‌گوییم خوب است، اگر هم گفتند جایگزینی واردات خوب است، ما هم می‌گوییم خوب است.

: اما توجه داشته باشیم که اقتصاددانان هیچ موقع نگفته‌اند که جایگزینی واردات خوب است. اقتصاددانان ظرف ۵۰ سال گذشته همیشه گفته‌اند جایگزینی واردات بد است.

: کدام اقتصاددانان؟ اقتصاددانان توسعه؟ در حالی که اسناد بانک جهانی موجود است و اتفاقاً این بحث از ۱۹۶۰ به بعد این بحث را مطرح کرده‌اند. ادبیات مربوط به چهار کشور آسیای جنوب شرقی و کشورهای تازه صنعتی شده، اساساً با این موضوع شروع می‌شود که این‌ها از طریق رها کردن سیاست جایگزینی واردات و اتخاذ سیاست توسعه صادرات توسعه یافته‌اند.

: ولی اقتصاددانان همیشه در این بحث انتقاد شدید داشته‌اند.

: لازم است که فضای جنگ سرد را که فضای نظریه‌پردازی بوده است را هم ببینیم. خیلی از الگوهای شرقی به نحوی به سمت خود اتکایی می‌رفته است ولی با لطایفی هم



سوار موج توسعه شدند؛ مثلاً صنعت مونتاژ از دل همین توسعه به دست آمد. می‌توان بررسی کرد که هر کدام از این کشورها چه کار کرده‌اند. اگر پراکنده بحث کنیم، شاید به نتایج مطلوب نرسیم. با توجه به تئوری‌ها و نظریه‌ها هم می‌توانیم این بحث را دنبال کنیم که بالاخره عوامل کلیدی توسعه کدام است؟ بعد از شناختن این فضا می‌توانیم کشورها مثلاً کره را بصورت موردی بررسی کنیم. با توجه به بحث انجام شده، حتماً تحلیل فضای دهه ۶۰ و ۷۰ لازم است تا بعد وارد مطالعه موردی شویم.

: آیا مجموعه اطلاعاتی که امروزه داریم، دیکته شده آگاهانه نهادهای بین‌المللی و اقتصاددانان بوده است یا خود آن، عدم اطلاع و جهل را می‌رساند که نمی‌دانستند چه کار می‌کنند؟ هیرشمن مقاله‌ای دارد و صریحاً اعتراف می‌کند که نمی‌دانستیم چه کار می‌کنیم.

: مک نامارا هم هنگامی که از بانک جهانی بیرون می‌آید، از سیاست‌های خودش انتقاد می‌کند. شما دو فضا و دو نقطه نظر دارید؛ یکی نقطه‌نظر یا توصیه آنها که منافع خودش را هم در نظر می‌گیرد و دیگری نقطه‌نظر خودمان.

پاس  
راهبرد

: برای ورود به این بحث، مقدمه‌ای مورد نیاز است و لذا سؤالات را در قالب طرح بحث پیشنهادی، مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم. در این راستا چند محور را می‌توان ارائه نمود:

۱- باید بپذیریم که توسعه به مثابه ثمره دوران بعد از جنگ جهانی دوم، تقسیمات جغرافیایی و بین‌المللی را به وجود آورده است که بلوک‌های سیاسی جهان نمونه آن هستند. فلذا بایستی نگاه ما به این بحث یک نگاه تحولی باشد. اگر ساکن و ایستا به این بحث نگاه کنیم، به نتیجه‌ای نخواهیم رسید. چون موضوع ما در حال تحول و دگرگونی است. طبیعتاً توسعه‌یافتگی، هم مفهومی است و هم مصداقی. همگامی با تغییراتی که می‌تواند ما را در طرح و حل مسائل مربوط یاری کند، ضروری است. این همگامی در متد تحلیل مورد نظر من، جایگاه مهمی دارد. اگر این مطلب را در نظر

نگیریم، یکنواخت و تک‌انگارانه به تحلیل موضوع خواهیم پرداخت؛

۲- بایستی از نگاه اقتصادمحور پرهیز کرد؛ چون توسعه ابعاد مختلفی دارد. حتی اگر اقتصاد را هم مبنا قرار دهیم، بایستی ویژگی‌های غیر اقتصادی را هم در اقتصاد دخیل بدانیم. بایستی تغییرات را دو ابعاد بدانیم و رابطه بین ابعاد را در قالب فرضیه‌های مختلف تحلیل کنیم. اگر بخواهیم این مطلب را بیشتر توضیح دهیم بدین ترتیب است: چرا کشوری پیشرفت نمی‌کند و کشوری دیگر صنعتی می‌شود؟ چرا کشوری تازه صنعتی می‌شود؟ برای بررسی دلایل این امر باید نگاهی ذوابعاد داشت. کشوری که دارای مبانی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی متفاوتی از کشورهای دیگر است، قطعاً در آن مسیر قرار نخواهد گرفت. کشورهایی که مبنای تغییرشان ایدئولوژی است، دنیایی دیگر دارند. کشورهای تازه صنعتی شده چیز دیگری را پذیرفته‌اند و جایگاه بسیار کم‌رنگی را برای ایدئولوژی قائل بوده‌اند. فضای آنها با فضای ما متفاوت است؛

۳- باید رابطه بین آرمان‌ها و واقعیت‌ها را روشن کرده و از واژه‌های عام پرهیز کنیم. مثلاً ما تا آنجایی که بخواهیم از منظر دولت و بازار و این واژه‌های کلی به بحث بپردازیم، قطعاً تحلیل‌های ما، کلان‌نگر شده و نمی‌تواند ما را به جواب سؤالاتمان برساند. ما بایستی آرمان‌های مصادیق خودمان را شناسایی کنیم. آرمان‌ها را ما در قانون اساسی، چشم‌انداز کشورها و شعارهایشان می‌بینیم. اگر شاخص‌های واقعیت‌هایشان را هم تجزیه و تحلیل نکنیم، نمی‌توانیم به پاسخ برسیم. جمعیت، موقعیت منطقه‌ای و بین‌المللی کشورها از جمله این شاخص‌ها محسوب می‌شوند. موقعیت منطقه‌ای و بین‌المللی ایران به گونه‌ای است که ده‌ها بار هم تجربه کشورهای تازه صنعتی شده را اجرا کند، باز به نتیجه نخواهد رسید. چون فضای ایران، فضای کاملاً منحصر به فردی است و تفاوت‌ها، مقدم بر تشابه‌ها هستند.

۴- بحث نیازهای کوتاه مدت و نیازهای فوری و روزمره هم مطرح است. نیازهای کوتاه مدت کشورهای تازه صنعتی شده چه مواردی بوده است؟ ساختار قدرت سیاسی و فرهنگ سیاسی آن کشورها را باید در نظر گرفت. تنوع و ترکیب نیروهای اجتماعی و وضعیت شکاف‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آنها را هم باید بررسی کرد. تأثیر فرهنگ و مذهب بر سیاست و اقتصاد این کشورها چگونه است؟ برای ورود به این

بحث باید موارد زیر را مشخص کرد تا بتوانیم وارد این بحث بشویم و از آن نتیجه بگیریم.

۵- مسأله بعدی ابهامی است که در واژه کشورهای تازه صنعتی شده وجود دارد. همان کشورهای شبه‌سرمایه‌داری را می‌توانم برای این تقسیم‌بندی تعریف کنم. این کشورها تکلیف خودشان را با کشورهای توسعه‌یافته مشخص کرده‌اند؛ یعنی درها را به روی برنامه‌ها و سیاست‌های آنها گشوده‌اند و این امر نقش بسیار مهمی در چگونگی و ماهیت توسعه آنان دارد. در حالی که این کار برای ما مقدور نیست.

کشورهای تازه صنعتی شده خیلی چیزها را دارند و خیلی چیزها را هم ندارند. ما نداشته‌های آنها را هم باید مورد توجه قرار دهیم. خیلی چیزها را هم اگر غرب از آنها بگیرد، تهی خواهند شد. این کشورها همچون متغیر وابسته‌ای هستند که در اختیار متغیر مستقل یعنی نظام سرمایه‌داری بین‌المللی می‌باشند. واژه تازه صنعتی شده، واژه‌ای جدا از توسعه‌یافتگی نیست؛ جزئی از یک کل است. توسعه‌یافتگی یک معنای فراگیر و کلی است، صنعتی شدن هم جزئی از آن است؛ دلیل این امر هم نگاه اقتصاد محور به این قضیه است.

بنابراین اگر اینطور بخواهیم به مسأله نگاه کنیم و بگوییم صنعتی شدن بخشی از توسعه‌یافتگی است، پس سؤال را به این صورت هم می‌توان تغییر داد که این قبیل کشورها چرا به برخی از ابعاد توسعه‌یافتگی که همان صنعتی شدن است رسیده‌اند؟ با این سؤال، بحث صرفاً اقتصادی خواهد شد.

وقتی این مدل را پیش روی خود قرار داده و تجزیه و تحلیل کنیم، می‌توانیم با روش استفاده از تفاوت‌ها و تشابهات، ایران را با آن الگوها مقایسه کنیم.

به نظر من توجه به نکات زیر برای پاسخ دادن به پرسش‌ها در مورد کشورهای تازه صنعتی شده ضروری است:

۱- نباید نگاه اقتصادی صرف داشت؛

۲- چارچوب تئوریک و نظری در تجزیه و تحلیل سؤال باید به گونه‌ای باشد که تفاوت‌ها را به عنوان مکمل تشابهات مورد توجه قرار دهیم و لحاظ کنیم؛

۳- در پاسخ به این که چرا این کشورها صنعتی شدند؛ به این نکته اشاره کنیم که این کشورها شرایط متغیرهای دخیل و کلیدی موجود در کشور که فرهنگی، دینی و ایدئولوژیک است را به گونه‌ای در حاشیه و نه در محور برنامه‌های توسعه

خودشان قرار داده‌اند بنابراین نهایتاً سیاست آنها، همان سیاست درهای باز است؛  
 ۴- دسترسی این قبیل کشورها به آنچه که الان هستند نمی‌تواند مدل و الگو قرار  
 بگیرد. این تجربه‌ها برای کشوری مانند ایران، قابلیت الگو شدن را ندارند، چون  
 لازم است از مبانی ایدئولوژیک خود بگذریم و درها را به سوی کشورهایی مانند  
 آمریکا باز کنیم و سیاست اقتصاد وابسته را بپذیریم.

: اگر کره جنوبی ایدئولوژی‌ای داشت که می‌خواست آن ایدئولوژی را در  
 سیاست دخالت بدهد، همچون یک عامل بازدارنده برای این کشور عمل نمی‌نمود.  
 : در این جا تلقی غلطی از ایدئولوژی وجود دارد. هیچ جامعه و کشوری  
 نمی‌تواند معنایی از ایدئولوژی نداشته باشد. فرق کره با ما در نوع ایدئولوژی است که ایدئولوژی  
 آنها انحصاراً دنیاگراست.

: ضرورت‌های روند حاکم بر جهان، در مناطق گزینش‌هایی را انجام داد که  
 الگوهای رقیب را نگذارد به توسعه برسند. پس ایدئولوژی حاکم بر این بوده است نه در سرزمینی  
 پیرامون، بلکه در سرزمین مادر بوده است. چون اگر بگوییم هر الگو، حاوی نرم‌هایی بوده است  
 که به واقعیت‌های پوزیتیویستی تبدیل شده است، بنابراین اگر آمریکا آمده در کره جنوبی و  
 الگویی ارائه کرده به این دلیل بوده است که آنجا دست رقیبش که کمونیست بوده است، نیفتد.  
 در اینجا می‌توانیم بگوییم مبانی ایدئولوژیک در کشورهای مرکز تأثیر داشته است ولی در  
 کشورهای پیرامون ممکن است سابقه‌ای از ایدئولوژی باشد یا خیر.

: در جامعه‌ای که وابسته شدن به قدرت‌های بزرگ، نفی می‌شود و نفی فرهنگی  
 غیر وجود دارد و این ایدئولوژی در سیاست، در حکومت و در دولت دخیل است، آیا می‌توان به  
 توسعه بدون این ایدئولوژی امید داشت؟

: بنده هم معتقدم که باید ببینیم به دنبال چه چیزی می‌گردیم. می‌خواهیم از میان تجارب کشورهایی که یا در حال توسعه‌اند، یا دوران گذار را طی کرده‌اند یا کشورهای تازه توسعه‌یافته‌اند و یا کشورهای توسعه‌یافته غرب هستند، تجارب کشورهای تازه صنعتی شده را به دست بیاوریم و در قدم بعدی ببینیم ما چه استفاده‌ای از تجارب این کشورها می‌توانیم داشته باشیم.

اگر یک الگوی ذهنی را در همین عنوان دنبال کنیم و بگوئیم به دنبال الگوهای توسعه‌ای این کشورها هستیم، این امر خودش سطحی برای دریافت تجربه است. به این مفهوم که مدل‌های مدیریت، تأمین منابع، رابطه جامعه و دولت، رویکردهای حاکم بر ساختار و نهادها و سازمان‌دهی و ترکیب اینها چگونه است؟

در این عناوین بایستی بحث محتوایی کرد. ببینیم مبانی نظری و تئوریک اینها چه بوده است؟ ارزش‌های یک جامعه ایدئولوژیک کدام است؟ نرم‌های بین‌المللی تأثیر داشته است یا خیر؟ روابطی که بر اثر این نرم‌ها شکل گرفته تأثیر داشته یا نداشته است؟ بسترهای جهانی و روندهای حاکم بر جهان در هر دوره‌ای چه تأثیری داشته است.

اگر در این قالب، این تجارب را بررسی کنیم، دامنه خاص خودش را دارد ولی اگر بگوئیم می‌خواهیم رویکردهای توسعه را ببینیم، به این مفهوم که نگاه‌های کشورهای تازه صنعتی شده، چه نگاه‌هایی بوده است؟ مثلاً آیا اولویت را به اقتصاد داده‌اند و بعد به اجتماع پرداخته‌اند؟ آیا اولویت را به تولید داده‌اند و بعد توزیع را سازماندهی کرده‌اند؟ آیا اولویت را به فرهنگ می‌داده‌اند و بعد اقتصاد را سازماندهی کرده‌اند؟ آیا رویکرد آنها رویکردی چند انضباطی بوده است؟ یعنی تلفیقی را از تجارب بیرون و یک سری از قابلیت‌های درون را با یکدیگر ادغام کرده‌اند و از دل آن به چارچوبی از توسعه رسیده‌اند؟

گاهی دنبال عوامل اثرگذار از توسعه در کشورها می‌گردیم. ممکن است بگوئیم این عامل، عامل

انسانی است، ممکن است بگوئیم این عامل ثروت‌های طبیعی است، ممکن است موقعیت‌های ویژه را که براساس قطب‌های قدرت در طی دوران جنگ سرد، ایجاد شده بود را عامل توسعه بدانیم که بنابراین توسعه حالت خود القایی ندارد، بلکه دگر القاء است. اگر چنین است، چه عواملی به عنوان خود القاء یا به عنوان دگر القاء گرفته شد؟ کدام عامل نهاده‌های توسعه است که به این کشورها داده شده و کدام عوامل فرهنگ توسعه بوده است که به آنها داده شد؟ و یا نرم افزارهای زیر ساختی توسعه عامل آن بوده است؟ و یا براساس یک تقسیم کار مرکز پیرامون چنین توسعه‌ای شکل گرفته است؟

آیا عامل توسعه مدیریت توسعه است؟ شاید هم گفته شود که آنها پایه‌هایی را قبول کردند و در اولویت بخش‌ها گذاشته‌اند؛ یعنی اولویت‌گذاری آنها خوب بوده است، به جای اینکه راه‌ها را درست انتخاب کنند، اولویت‌ها را درست انتخاب کرده‌اند و تخصیص منابع را هم بر پایه اولویت‌ها تقسیم کرده‌اند و یا می‌توان گفت فرهنگ کاریزما تیک رهبران ملی مؤثر وارد شده و توده‌ها و منابع را به حرکت واداشته و آنها عامل توسعه بوده‌اند؛ یعنی قدرت کاریزما تیک و قدرت تجمع برای بسیج امکانات و هدف‌گذاری خوب.

هر کدام از اینها زاویه‌ها را که در نظر بگیریم و بگوئیم که از این زاویه می‌خواهیم تجربه پیدا کنیم؛ بحث دقیق‌تر می‌شود. اگر روی رویکرد استفاده از نقاط قوت و ضعف و مثبت و منفی دیگران؛ تجارب مفید و مزیت‌هایش، تجارب منفی و خسارت‌هایش را انتخاب کنیم یعنی می‌خواهیم خسارت‌ها را کنار بگذاریم و مزیت‌ها را انتخاب کنیم که این بحث پیش می‌آید که شرایط زندگی ما و شرایط زندگی آنها اصلاً سازگاری و انطباق ندارد.

آیا رویکردهای جهانی شرایط چنین رویکردی را به ما می‌دهد؟ در تجربه‌های کشورهای که الگوهایشان منابع پایه بوده است، آیا در پارادایم تغییر یافته الگوی گذشته می‌تواند نقشی داشته باشد یا نه؟ چرا؟

وقتی متغیری پارادایمیک در رویکردهای مختلف اتفاق می‌افتد، اگر به پارادایم گذشته بروید و بخواهید الگویی را انتخاب کنید، خود را به دره مرگ نزدیک‌تر کرده‌اید. آیا این نکته را در بررسی و انتخاب بکارگیری الگوهای گذشته در نظر گرفته‌ایم؟ اگر اینطور نباشد روی عوامل زیر می‌توانیم کار کنیم که در کشورهای تازه صنعتی شده:

۱- مدیریت توسعه چگونه بوده است؟

۲- اصول توسعه چه بوده است؟

۳- رویکرد و استراتژی توسعه چه بوده است؟

۴- الگوی تخصیص منابع چگونه بوده است؟

۵- رابطه دولت و جامعه چگونه بوده است؟

این موارد را بررسی کرده و ببینیم جواب این سؤالات را در چه بعدی نیاز داریم؟ بعد اقتصادی یا دیگر ابعاد اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی و یا ابعاد درونی و بیرونی مدنظر است. شاید محیط ملی و بین‌المللی هم مدنظر باشد. می‌توان از زاویه شناخت محیط هم وارد این مسأله شد و آن را در نظر داشت.

اگر این موارد را داشته باشیم، دنبال این تجربه هستیم که ببینیم فاصله‌ها را چگونه می‌توان طی کرد؟ تجاربی را برای خود مفید می‌دانیم که به طی کردن با سرعت فاصله‌هایی که الان هست کمک کند. الگوی طی کردن این فاصله<sup>۹</sup> را می‌خواهیم پیدا کنیم. بحث دیگری در اینجا مطرح می‌شود که مدیریت دوران‌گذار یا الگوی دوران‌گذار یا اصول دوران‌گذار و استراتژی دوران‌گذار برای طی کردن این فاصله را می‌خواهیم به عنوان یک تجربه به دست بیاوریم.

راهبرد

: اگر این ابعاد را بررسی کنیم می‌توانیم یک جواب ساده بدست بیاوریم. می‌توان به یک یا دو مسأله پرداخت که اساسی‌تر بوده و شامل موارد دیگر هم باشد. اگر بگوئیم این تجربه را می‌خواهیم محک بزینم، باید اصول حاکم بر محک زدن<sup>۱۰</sup> را ببینیم که چه مواردی است؟ سه سطح را در محک زدن می‌توان تعریف کنیم؛ مثلاً می‌توان گفت ما می‌خواهیم اهداف، اصول و مبانی را محک بزینم در یک سطح دیگر، استراتژی را محک می‌زینم. در یک سطح دیگر شاخص‌های عملکردی و دستاوردها را محک می‌زینم.

ممکن است هر سه سطح را بررسی کنیم. بهتر است روی این کار یک متد محک زدن قرار دهیم. محک زدن نوعی ارزیابی است که ببینیم چگونه می‌توانیم از راهی که رقیبمان رفته است،

۹ - Gap

۱۰ - Benth Marking

استفاده کنیم؛ نوعی بررسی تطبیقی. در این محک زدن باید به این سؤال اساسی پاسخ دهیم: چه رابطه‌ای بین «امنیت»، «استقلال» و «توسعه» وجود دارد؟ چگونه می‌توانیم از تجارب دیگران در این مورد استفاده کنیم؟





: پاسخ به این سؤال معطوف به هدفی است که داریم. بعد از تجزیه و تحلیل و رسیدن به نتایجی، آیا می‌خواهیم الگویی را در نظر داشته باشیم؟ گاهی یک سؤال داریم و گاهی سؤالات مرتبط با یکدیگر. اگر سؤالات اصلی میزگرد را کنار هم بگذاریم نشان می‌دهد که هدف ما مطالعه این کشورها و سپس بررسی دستاوردهایی است که برای جمهوری اسلامی دارد. اگر این طور باشد، باید در ابعاد مختلف این بحث را ادامه داد.

: لازم است تکمله‌ای را به همین مناسبت عرض کنم و آن اینکه عرض من این نیست که اگر آن کشورها در الگوهای دیگر بودند و شرایط هم دیگر بود، ما نمی‌توانیم این الگوها را مطالعه کنیم. الگو چون تغییر کرده است؛ در عصری که آنها تکیه‌شان را بر منابع طبیعی و انتقال سرمایه‌های خاص گذاشتند و الان که بحث سرمایه‌های انسانی و سرمایه اجتماعی و تکنولوژی برتر و ... در الگوی تولیدی مطرح است، اگر به سمت الگوی تولید انبوه برویم، باید بدانیم که آنها اکنون به سمت تولید برای یک مشتری خاص می‌روند و تولید انبوه، پشت سر گذاشته شده است. اما در هر حال مدیریتی شده تا به اینجا رسیده است. ولی موارد ثابتی هم در چارچوب‌های تغییرات الگویی وجود دارد؛ مدیریت عبور از یک پارادایم به یک پارادایم دیگر، از توسعه نیافتگی به توسعه‌یافتگی نیز قابل تأمل است.

بحث دوم اینکه براساس چارچوب محک زنی و بررسی تطبیقی، در سه سطح مواردی را در «مبانی اصول و اهداف»، «استراتژی‌ها» و در «نتایج» تعریف کنیم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

راهبرد

: بنده یک پیشینه عرض کنم در مورد این بحث‌ها، ما ضرورت اصلی کشور را در چشم‌انداز بیست ساله دیده‌ایم که احتیاج به یک الگوی توسعه ملی دارد و هدف

استراتژیک ما است. در بررسی الگوی توسعه ملی، نیازمند مطالعات تطبیقی هستیم که چه رهیافت‌هایی را می‌توانیم در بازار آشفته جهانی از تجربه‌های موفق داشته باشیم؟ این مدخلی برای مطالعات تطبیقی است که اگر نیاز باشد، به مباحث مربوط به چین هم وارد می‌شویم. چین به دلیل اینکه با نگاهی ایدئولوژیک وارد روند توسعه شد، می‌تواند نکات قابل استفاده‌ای داشته باشد. چین توانست با چنین نگاهی در دنیایی که سعی می‌کردند ایدئولوژی را کنار بگذارند، در قالب مارکسیسم پیشرفت کند.

دین هم هیچ نوع بازدارندگی برای توسعه ندارد. برای این مطلب به چین می‌توان در طی یک مطالعات تطبیقی استناد کرد. در مورد کشورهای تازه صنعتی شده، در ادبیات دهه‌های ۷۰ و ۸۰ و ۹۰ به شدت الگو و مدیریتی از بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، یویندو و آنکتاد و مناطق آزاد شکل گرفت و همه حرف این بود که ای کشورهای در حال توسعه! اگر فرایند و الگوی توسعه می‌خواهید، ببینید کره و بقیه کشورهای تازه صنعتی شده چه کار کرده‌اند؟ حرف آنها این است که این کشورها، استراتژی جایگزینی واردات، خودکفایی و خوداتکایی، حمایت‌های دولت از تولید داخلی را کنار گذاشتند و خود را بی‌مهابا در تقابل با اقتصاد جهانی قرار دادند و سرمایه‌های خارجی را جذب کردند و به این راه رفتند. راهی که یک طرفه است و می‌گویند باید برون‌نگر شد، استحاله و ادغام شد و ... حرف این است که بررسی کنیم تجربه صنعتی آنها واقعاً چیست؟ آیا این موارد بوده است یا ملاحظاتی که مبتنی بر ملاحظات بین‌الملل یا محیط داخلی است و یا شرایطی دیگر؟ به نظر من اراده توسعه آنها برون‌زا بوده است؛ اراده طبق همان سلسله مراتب ایده و عزم و اراده و عملیات است. در فضای جنگ سرد که آمریکا در جنگ کره چند هزار کشته داد و کره جنوبی چند نقطه ژئواکونومیک و ژئوپلیتیک را انتخاب کرد که جلوی رشد بی‌رویه کمونیسم را که تهدیدی جدی برایشان بود را بگیرد، تا اقتصاد جهانی را هم در منطقه درگیر کند. در ضمن به عنوان ویت‌ترین هم نشان بدهد که اردوگاه غرب این است و اردوگاه شرق این است و موفق هم بود.

سرمایه‌گذاری‌های عظیمی صورت گرفت و هنگ‌کنگ صنعت غالبش پوشاک قرار گرفت. تایوان در الکترونیک و صنعت اسباب‌بازی وارد شد و به جایی رسیدند که شاخص‌های رشد بالایی پیدا کردند. اگر انتزاعی نگاه کنیم، نرخ رشد بالا تأیید می‌شود ولی اگر تجزیه و تحلیل کنیم، مالکیت بالغ بر ۸۰ درصد این موارد در برخی از این کشورها متعلق به کشورهای خارجی

بوده است. در تجزیه و ترکیب عالمانه متوجه می شویم که به عنوان مثال توسعه ما حتماً احتیاج به اراده درونزا دارد که حرف‌های آن بیان شده است ولی اینکه مکانیسم این اراده درونزا چیست، در این یافته‌ها می‌توان آنها را پیدا کرد. در کره با یک قدرت حکومتی که حتی نظامی‌ها در زمان ژنرال پاک در آن دخالت داشتند، ایجاد می‌شود. باید در کشور ما هم جا بیفتد که ما باید پیشرفت کنیم، برای این اراده درونزا باید مکانیسمی پیدا کرد.

ما نکاتی را برای توسعه نیاز داریم مانند کاهش وابستگی، کاهش تهدیدات، خودکفایی، خوداتکایی، (البته به صورت تعریف شده) و ... در حالی که بسیاری از اساتید اقتصاد ما به این موارد حمله می‌کنند چرا که از دل آن سیاست جایگزینی واردات به دست می‌آید. من استراتژی جایگزینی واردات را قبول ندارم ولی در برخی از موارد باید به شدت از آن حمایت کنیم. این محدودیت تشخیص دوستان ما در دانشگاه است که بلافاصله به صادرات به عنوان راه حل اشاره کرده و از بازار هفتاد میلیونی درونی غافل می‌شوند.

اگر بخواهم سؤال را به صورت کوتاه پاسخ دهم، بدین ترتیب است که ما الان هم مباحث نظری را مرور می‌کنیم که استراتژی‌ها چه بوده است و هم تشخیص برخی از نکات کلیدی که همان درک نکات پیرامونی، شرایط زمانی و بین‌المللی و ... است که اگر این موارد در فرآیند توسعه در نظر گرفته نشود، فرآیند دچار اختلال خواهد شد؛ این موارد در این فرآیند مطالعاتی، خودشان را نشان خواهند داد.

راهبرد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
...  
مرکز جامع علوم انسانی

: فرمایش آقای دکتر خوش‌چهره درست است. هیچ تصمیمی را نمی‌توانیم در عالم خارج ببینیم که تحت تأثیر هیچ نرمی نباشد؛ گاهی نرم‌ها را می‌بینیم و گاهی خیر. مانند این که بگویید ما می‌توانیم علم را بدون فلسفه علم دنبال کنیم. آیا چنین چیزی ممکن است؟ امروزه در دنیا اتفاقاتی می‌افتد که نمی‌توانیم بگوئیم تحت تأثیر نرم خاصی نیست؛ منتهی ما اتفاق را می‌بینیم ولی نرم را نمی‌بینیم. بحثی را که آقای دکتر خوش‌چهره می‌فرمایند که عده‌ای می‌گویند ارزش‌ها و ایدئولوژی را باید کنار گذاشت، آن افراد به نتیجه آن نرم نگاه می‌کنند، ولی نرم را از عمل جدا تصور می‌کنند. در صورتی که آنها را نمی‌توان جدا کرد.

بحث دوم این است که بینیم چین به عنوان یک تجربه چه کار می‌کند؟ آیا استراتژی توسعه صادرات دارد، یا استراتژی جایگزینی واردات دارد؟ آیا حمایت محیط بین‌الملل را دارد یا خودش را به محیط بین‌الملل تحمیل می‌کند؟ درون آن چه قابلیت‌هایی وجود دارد؟ چین نوعی الگوی مدیریتی را قبول کرده است که با فرآیند و چارچوبه‌ای که براساس حزب کمونیسم شکل می‌گیرد، هم چرخش قدرت را تجربه می‌کند و هم چرخش براساس مسیر تعریف شده را اداره می‌کند. چین مسیر را انتخاب کرده و چرخش را در مسیرش انجام می‌دهد.

: نکته‌ای هم من دارم و آن اینکه آقای دکتر خوش‌چهره مسأله را کالبد شکافی کردند و مشخص شد که دنبال چه چیزی هستیم و ربط منطقی این مسائل مشخص گردید. بنابراین دامنه سؤال، محدود ولی دامنه ذکر مصادیق گسترده می‌شود. برای پاسخ به این سؤال نیاز داریم که استراتژی‌های مختلف را بازبایی کنیم؛ چون هر کشوری در قالب و چارچوبی حرکت کرده است. می‌توان راه‌هایی را که آنها رفته‌اند، براساس استراتژی‌های تحقق یافته بررسی کنیم و براساس آنها، دستاوردهای مثبت و مشابهی را که باعث توسعه شده است، استخراج کنیم و با وضعیت کشور بسنجیم که چه مقدار کاربرد دارد؟ اگر بحث واقعیت‌ها را با بحث تفاوت دنبال کنیم، به نتایج خوبی خواهیم رسید.

: یعنی ما نه پیرو چین هستیم و نه پیرو کره، هرکدام از ما یک فکری و مبنایی داریم. اطلاعات را وارد می‌کنیم و تجزیه و تحلیل و بازبایی می‌کنیم و راه تجربه گرفتن صحیح هم همین است. راجع به چین ذکر این نکته را لازم می‌دانم که شاید چین الگوی خوبی برای حفظ ایدئولوژی نباشد. یعنی چین از تمام ایدئولوژی‌ای که داشت، مالکیت دولتی را حفظ کرد ولی چیز دیگری را حفظ نکرد.

: الان مالکیت خیلی از بنگاه‌های بزرگ را به کسی نداده‌اند و مالکیت آنها در دست حزب کمونیست و دولت است. منتهی ساز و کار بازار را هم در آن پیاده کرده‌اند. مسائلی ارزشی را که ما نگران آن هستیم، آنها خیلی نگرانش نیستند. فلذا نمی‌توانیم بگوییم چین الگوی موفق است که ایدئولوژی‌اش را حفظ کرده است. چین تا مقدار زیادی ایدئولوژی را رها کرد. در تقسیم‌بندی پایگاه چپ، آن را نیمه پیرامونی می‌دانند یعنی اینکه خودش را تطبیق داده است. من چین را به عنوان الگوی دینی معرفی نمی‌کنم، بلکه در مقابل کسانی که به ایدئولوژی حمله می‌کنند، چین را مثال خوبی برای نقض این کلام می‌دانم.

: حرف جدید چین این بود که می‌توان با مالکیت دولتی، توسعه هم داشت.

: چین دارای یک مرام است؛ مائوئیسم خودش یک مرام به حساب می‌آید.

: ولی به این مرام پایبند نمانده‌اند.

: آنها ارزش‌ها را نگه نداشتند و در خیلی از موارد آن را جایگزین کردند ولی

ساختار اقتدارگرایی حزب را حفظ کردند، یعنی ارزش‌ها را ندارند بلکه ابزار ارزش را دارند.

: در سایر کشورهای تازه صنعتی شده هم اقتدرگرایی به صورت کامل وجود دارد. تردیدی وجود ندارد که شرایط بین‌المللی‌ای وجود داشت که کشورهای تازه صنعتی شده به وجود بیاید و بعد هم عاملی مانند سرمایه خارجی برای هر کس سرازیر نمی‌شد. به علاوه که بازار هم به آنها داده می‌شد. کشورهای آسیایی هم از کشورهای امریکای لاتین موفق‌تر بودند. چون این کشورها نفت نداشتند و محلی را نداشتند که از آن مشکلاتشان را رفع و رجوع کنند.

این کشورها از این سیاست‌های اقتصادی هم بهره بردند:

۱- دولت‌های آنها کسر بودجه نداشتند ولی در کشورهایی که این تعادل مالی نبود،

ضربه‌های زیادی خوردند مانند اندونزی؛

۲- نرخ پس‌انداز در این کشورها بالا بود؛

۳- پایه‌های صنعتی شدن آنها فراهم بود؛

۴- در سیاست‌گذاری‌های کلان اقتصادی هم ثبات داشتند. یعنی نرخ تورم پایین بوده در

نتیجه نرخ بهره پایین است. نرخ ارز از ثبات برخوردار است و در نتیجه قابلیت رقابت

هم دارند؛

۵- روی توسعه منابع انسانی خیلی سرمایه‌گذاری کرده‌اند. بهره‌وری بالا در آن کشورها هم به خاطر بهره‌وری بالای نیروی انسانی آن کشورهاست؛

۶- از ثبات سیاسی برخوردار بوده‌اند؛

۷- رشد جمعیت آنها هم مهار شده بود و با این شرایط برای اقتصاد قابلیت رقابت ایجاد کردند؛

۸- در مورد استفاده از منابع بین‌المللی، این کشورها در طول نوسانی که پیدا کردند به حالتی رسیدند که از منابع بین‌المللی، استفاده معتدل کردند.

یکی از تجربیات شکست خورده کره جنوبی این بود که مقدار زیادی از سرمایه‌های خارجی این کشور یوزانس و فاینانس بود که تصمیم خارجی‌ها (در مورد خروج این سرمایه) کره را با مشکل جدی مواجه کرد. فلذا این تجربه حاصل شد که سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI) را دنبال کنند تا سرمایه‌گذار در آن کشور درگیر شود و تکنولوژی هم بیاید و به این راحتی نتوانند سرمایه را به خطر بیندازند. به تدریج که جلو آمدند، سرمایه خارجی شیرینی که وارد می‌شد، محدود شد و متوجه شدند که به همین راحتی نمی‌توان سرمایه خارجی را جذب کرد. به علاوه پیدا کردن بازار هم خیلی سخت شد.

تجرباتی که می‌توانیم از این کشورها به دست بیاوریم عبارتند از: افزایش پس‌انداز داخلی، ثبات در سیاست‌گذاری، ثبات سیاسی (البته نه از راههایی که آنها ثبات سیاسی را به دست آورده‌اند)، فشار روی اینکه بودجه‌های مالی دولت متعادل‌تر شود، اتکاء کمتر به رشد القایی وام‌های خارجی، ایجاد منابع داخلی جهت سرمایه‌گذاری و توسعه داخلی در مورد منابع انسانی چرا که هر قدر آن را توسعه دهیم، منجر به رشد بهره‌وری شده و قابلیت رقابت افزایش پیدا می‌کند. در عین حال فارغ از نگاه به محیط منطقه و بین‌الملل هم نمی‌توانیم باشیم. محیط حتماً بر ما اثر دارد ولی فرصت‌های خوبی هم در این محیط ایجاد شده است که اگر خوب استفاده کنیم، محل تنفس خیلی خوبی است. یکی از حرف‌هایی که بیان می‌شود این است که مهم‌ترین سرمایه‌داران آفریقا، لبنانی هستند و حتی شیعه هم هستند که البته علاقه هم نسبت به آوردن سرمایه به ایران دارند.

به نظر من الگوی چین و الگوی کره جنوبی برای اقتدارگرایی به هیچ وجه قابل تطبیق نبوده و شرایط و ظرفیت انجام چنین کاری در ایران به هیچ وجه فراهم نیست. ما مجبوریم یک ساز و

کار مردمسالارانه دینی را در کشور تجربه کنیم که البته براساس تجربیات گذشته، مجمع تشخیص مصلحت نظام کارهایی را انجام می‌دهد. همانطور که شورای عالی امنیت ملی هم، تمرکز و انسجام در سیاست‌گذاری خارجی را ایجاد کرده است، در مسایل اقتصادی هم باید با نهادسازی‌های جدید انسجام و هماهنگی‌ای ایجاد کنیم.



منابع هم باید با تکیه بر منابع داخلی و نوع صحیح سرمایه‌گذاری خارجی استفاده شود. روی نیروی انسانی و رشد بهره‌وری باید کار کنیم که ارزش افزوده داشته باشیم و در شرایط رقابتی قرار بگیریم، نرخ تورم را مهار کنیم و ثابت نرخ ارز داشته باشیم. برای ثبات سیاسی هم، انسجام خوبی ایجاد شده است. در مورد مالزی هم دو نکته قابل ذکر است که می‌تواند برای ما هم مفید باشد؛ کارآمد کردن بوروکراسی. بوروکراسی کشورهای تازه صنعتی شده فوق‌العاده کارآمد است. نکته دوم هم بخش خصوصی پویا است.

الگوی اقتدار سیاسی آن کشورها هم مشروعیت داخلی داشته و هم مقبولیت خارجی. هر جایی که این دو هماهنگ نبوده است، به نتیجه مورد نظرشان نرسیده‌اند. در مورد ایران هم باید به موضوع توسعه و اقتدار ملی اشاره داشت. قاعده‌مندی در تخصیص منابع و تنوع بخشیدن به فعالیت نکته دیگری است که این کشورها بدان پایبند بوده‌اند؛ فارغ از اینکه الگویشان دولتی بوده است یا خصوصی.

ما امکانات داخلی را هم برپایه یک تعریف عملیاتی شفاف و روشن باید برآورد کنیم، ما تعریف و تلقی درست و واحدی از توسعه نداریم. به علاوه خیلی از «ارزش‌ها» در قالب «شعار» برنامه‌ریزی شده‌اند و نه در قالب «عمل» که این‌ها را باید وارد بحث بکنیم. گاهی وسیله سنجش ایراد دارد و گاهی هم کالای مورد سنجش ایراد دارد. در مرحله اول مطالعه الگوهای مختلف چین، کره و ... است. در مرحله دوم این مطلب را با وضعیت خودمان در نظر می‌گیریم. در این مسیر هم نباید اقتصاد به عنوان اصل تلقی گردد.

: تجربه کشورهای تازه صنعتی شده با تایوان و کره شروع شد و بعد هنگ کنگ و سنگاپور هم به آنها پیوستند تا الان که برزیل و ترکیه هم جزء آنها به حساب می آیند. تجربه این کشورها، تجربه خاصی بود و یکدفعه هم به دست نیامد. این کشورها هم در تجربه هایشان افت و خیز داشته اند. یعنی به طور مشخص کره جنوبی در مقاطع اولیه، ناموفق بود و در مراحل بعدی، کم کم مسیر خودش را در ارتقاء صنعتی شدن طی کرد. به نظر من چند چیز در تجربه این کشورها قابل ذکر و توجه است.

مهم ترین مسأله، مسأله سیاسی است. یعنی اگر به این کشورها نگاه کنیم؛ هیچکدام ظرفیتی برای توسعه نداشته اند. یعنی کشورهایی با منابع کم با جمعیت و نیروی انسانی ناکارآمد، فقیر و با ساختارهای سیاسی عقب مانده و فرهنگ و آموزش خیلی پایین بوده اند که امکان مشخصی در درون این سیستم ها برای توسعه به معنای فعلی، وجود نداشته است. بالاخص کشورهایی مانند هنگ کنگ یا سنگاپور که در حد یک شهر هستند، چگونه ممکن است یک شهر چنین آوازه و شهرتی پیدا کند؟ تنها دلیل این تغییرات را سیاست می دانم. البته قبل از این یعنی دهه ۶۰ هم برخی از طرح های سیاسی توسط آمریکایی ها پیاده شد که اهداف مشابهی داشته اند. مانند طرح «اتحاد برای پیشرفت» که توسط کندی اجراء شد ولی نتوانست به نتایج مورد نظر برسد، اما در مورد کشورهای تازه صنعتی شده، یک فضای بین المللی آماده برای این تحول و انگیزه مشخص خارجی مطرح است. به یک معنا مدل توسعه این کشورها از حیث کلی در قالب همان تئوری های قبلی می گنجد و تمام ورودی ها، ورودی خارجی است؛ ورودی تکنولوژی، ورودی سرمایه و یا حتی ورودی طرح و برنامه ها. تنها از بعضی جهات مشخص این تئوری ها با هم تفاوت داشته اند، نه تنها از حیث ورودی ها، بلکه از حیث خروجی ها هم باز اتکاء به فضای بین المللی دارد، یعنی نه تنها بدون سرمایه و تصمیم گیری خارجی که قصد داشت برایش ثبات سیاسی و ثبات اقتصادی فراهم کند، چنین توسعه ای امکان نداشت، بلکه در خروجی ها هم بدون تأمین بازار برای این کشورها، چنین سیاستی کامل نمی شد. حتی چین هم به بازار گسترده ای در امریکا و اروپا در دوران توسعه اش اتکاء داشته است.

در مقطعی که این سیاست های توسعه ای خاص، در کره و سایر کشورها پیاده می شود، با



تحولاتی در جهان مواجه هستیم که با یکدیگر هماهنگ می‌شوند. از یک حیث، مقاصد سیاسی مشخصی وجود دارد مانند کنترل و مهار چین و کنترل و مهار کمونیسم مطرح است و از طرف دیگر دیدگاه‌هایی که آمریکایی‌ها در مورد آسیا و شرق آسیا پیدا کرده‌اند که از همان سال‌ها هم مطرح بود که قرن آتی، قرن شرق آسیا است. در چارچوب این طرح‌ها برای مهار این منطقه و مهار کمونیسم و تسلط بر این منطقه، تصمیم‌گیری‌های سیاسی‌ای صورت گرفت که از حیث تهیه امکانات و منابع و بازار و هم از حیث ثبات سیاسی، بسیار مهم است. یکی از دشواری‌های بیشتر کشورهای جهان غیر غربی که نتوانستند امورشان را جمع کنند (مانند شوروی) موانعی است که غربی‌ها سر راه این کشورها ایجاد می‌کنند. مثلاً در مورد ایران؛ هر کجا که قدم می‌گذاریم، مشکلی ایجاد می‌کند ولی در مورد کشورهای تازه توسعه یافته هم چتر امنیتی، هم چتر سیاسی و هم چتر اقتصادی‌ای را برای توسعه این کشورها فراهم کردند و در درون چنین امکانی بود که این کشورها هم در این مسیر راه افتادند.

نکته دیگر هم که نیازهای اقتصادی غرب هم در آن مدخلیت دارد، بدین صورت است که این مقاطع، همان مقطعی است که در غرب مشکلاتی مانند اختلال در رشد و پیش‌بینی بحران‌های عجیب و غریبی را می‌بینیم و این در سال‌هایی است که کم‌کم جهانی شدن هم شکل می‌گیرد، یعنی امکان برای صدور مجدد و بردن کارخانه‌ها به کشورهای که نیروی کار ارزان دارند و هزینه‌های تولید را کاهش می‌دهند و حاشیه‌ای برای سود بیشتر فراهم می‌کنند. البته اینکه به این کشورها هم بازار داده شود، خود مسأله‌ای است چون این کشورهای غربی در حال وارد شدن به تکنولوژی‌های خیلی بالاتری بوده‌اند بازارهای پوشاک و بازارهای سطح پائین را به راحتی می‌توانند به اجناس چینی و ... بدهند.

بنابراین نقش شبکه بین‌المللی در این کشورها، اساسی است و بدون این نیاز سیاسی و اقتصادی موجود در کشورهای غربی، چنین تجربه‌ای امکان تحقق نداشت. البته بعضی از اهل نظر هم به چند عامل اشاره کرده‌اند: منابع، تقاضای بازار و البته فقدان محدودیت‌های بازار. یعنی در کشورهای غربی تقاضا وجود داشت و خودشان تقاضا را پاسخ می‌دادند و سیاست‌های حمایتی مانع از این می‌شد که در دوران توسعه بازارشان در اختیار دیگران قرار بگیرد. روشن است که در زمان کثرت تقاضا برای منابع از اروپای شرقی و مرکزی، روسیه و کشورهای حول و حوش آن، آفریقا، آسیا و نهایتاً آمریکای لاتین، سیاست کشورهای تازه توسعه یافته که سیاست صادرات است، نه واردات یا جایگزینی واردات، مهم‌ترین مسأله‌اش وجود بازار است که آن را غربی‌ها

تأمین کردند. ولی در شرایط فعلی سه چیز وجود دارد که این سیاست‌ها را دچار اختلال می‌کند، برگشت غربی‌ها به سیاست‌های حمایتی بدلیل مشکل تقاضا در سطح جهانی و همچنین مشکل منابع با توجه به رقابت‌های شدید و مشکل بدهی‌ها و قروض متزاید کشورهای فقیر که در وضعیت بدهی‌ها و قروض هم کسی نمی‌آید سرمایه‌گذاری‌های قبلی را انجام دهد.

به نظر من شباهتی بین این سیاست‌ها و تئوری‌هایی که کوردوزو مطرح کرده است، وجود دارد. در واقع در این کشورها، شاهد توسعه از طریق وابستگی هستیم، قبل از این بیان، بیشتر این تئوری مطرح بود که توسعه غربی‌ها مانع از توسعه‌یافتگی کشورهای دیگر شده است، ولی کوردوزو گفت که می‌توان به صورت حاشیه‌ای به این کشورها وصل شد و به توسعه رسید. مانند مدل برزیل که در واقع سفره‌ای را غرب پهن می‌کند که پیروز اصلی آن غرب است ولی برخی از سایر کشورها هم می‌توانند از آن استفاده کنند.

نکته دیگر اینکه در مورد ربط توسعه و دموکراسی است. یکی از مصادیق روشن عدم رابطه توسعه و دموکراسی، همین کشورها هستند. ثبات سیاست‌ها و ثبات اقتصادی و امنیتی بسیار مهم است. حتی در غرب هم، بدون دولت‌های مقتدر و دولت‌های مطلقه‌ای که هابز و ... برایش نظریه‌پردازی کرده بودند، چنین جهش‌هایی امکان‌پذیر نبود. بدون سیاست‌های حمایتی که تا اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ادامه داشته است، تحولاتی که اسم آن را توسعه گذاشته‌اند، در این کشورها ممکن نبوده است.

در کشورهای تازه صنعتی شده هم همین را می‌بینیم که در بهترین حالت و در سال‌های آخر، یک دموکراسی کنترل شده و مهار شده حاکم است؛ البته قبل از آن نوعی دیکتاتوری نظامی است. این کشورها از این جهت هم از بی‌ثباتی‌های سیاسی دور بوده‌اند؛ چرا که غربی‌ها در مسایل آن‌ها دستکاری و بازی‌ای نمی‌کرده‌اند و هر زمان گروهی را علیه حکومت علم نمی‌کرده‌اند، برخلاف آنچه که در ۲۷ سال گذشته در ایران اتفاق افتاده است.

بانک جهانی خیلی تأکید کرده است که توسعه این کشورها، دولت محور بوده است؛ هر چند اتکایی هم به بخش خصوصی دارند ولی کانون و مرکز اصلی آن دولت است که کانون و بستر ایجاد کرده و با سیاست‌های مختلف تعرفه‌ای زمینه توسعه فراهم می‌کند و حتی در برخی از زمینه‌ها سرمایه‌گذاری هم می‌کند.

نکته آخر در مورد اینکه در شرایط فعلی چقدر این سیاست‌ها امکان دارد و چه قدر ما می‌توانیم

از آن درس بگیریم. ما مشکل منابع را نداریم، مشکل ما یک مشکل تکنیکی - فنی است و دیگری مشکل مدیریتی - منابع انسانی است. ما امکانات داخلی کافی را داریم که هم از عهده مشکل منابع انسانی برآیم و هم از پس مشکل تکنولوژی. عمده مسأله برای ما، مسأله بازار است. یعنی اینکه آیا می‌توانیم تضمین شده بازارهایی را داشته باشیم که کالاهایمان را به آن‌ها صادر کنیم؟

بین ما و این کشورها یک تمایز دیگر هم وجود دارد که ما در کوتاه مدت خیلی مشکل منابع نداریم؛ چون نفت داریم در نتیجه هدف ما بازیابی مجدد منابع نخواهد بود، بلکه در کوتاه مدت بایستی به شکل‌دهی ساختارهای داخلی پردازیم، به نحوی که نیروی انسانی و تکنولوژی تأمین شود. در موقعیت فعلی علی‌رغم مشکلاتی که امریکا برای ما ایجاد کرده و می‌کند، وضعیت جهانی، از نظر اقتصادی تأمین بازار را برای ما با مشکل همراه نخواهد کرد. خود آمریکایی‌ها کارهایی کرده‌اند که بعضاً برای ما زمینه‌های خوبی هم ایجاد کرده است؛ افغانستان، عراق، لبنان یا جمهوری‌های شوروی سابق برای ما ظرفیت‌های خوبی دارند.

مشکل ما بازار نداشتن نیست، حتی نداشتن موقعیت کره در آن زمان هم، مشکل ما نیست. در این مقطع هم امریکایی‌ها نیازمند همان کاری هستند که با کره کردند (مثلاً انتقال تکنولوژی) هرچند که سطح انتقال تکنولوژی هم تفاوت‌هایی کرده است. به هر صورت جهانی شدن و ضرورتی که در اقتصادهای غربی وجود دارد، اقتضاء می‌کند که آنها در این کشورها بحث تکنولوژی را خواهان باشند. هرچند که از حیث منابع، محدودیت‌هایی وجود دارد، چون تقاضا وجود دارد و کشورهای اروپای شرقی و ... هستند. روس‌ها هم منابع شدیدی را می‌طلبند. از لحاظ مالی ما مشکلی نداریم، عمده مشکل ما تکنیک و مشکل سیاسی‌ای است که امریکا و غرب برای ما ایجاد می‌کند؛ مانند مشکلاتی که در مورد خط لوله هند و روابط نفتی ما با ترکمنستان و جمهوری‌های جنوبی شوروی سابق ایجاد کردند. به واسطه‌ی همین مشکلات است که برخی ادغام در سیستم جهانی را مطرح می‌کنند و مهم‌ترین مشکل را هم سیاست می‌دانند ولی چنین فکری وارونه است در حالی که کل سیاست یک کشور در خدمت هویت یک کشور است، یعنی مرکز و کانون هر سیاستی، فراهم شدن امکان بالندگی مردم است، اقتصاد هم در خدمت همین است. ما غذا و نان و آب می‌خواهیم تا بتوانیم آن چیزی که می‌خواهیم، باشیم. در حالی که ادغام در سیستم جهانی، فکر وارونه کردن است چرا که ما زانده‌ای از توسعه‌یافتگی غرب خواهیم شد. این نوع توسعه‌ها، در بهترین حالت هیچگاه ظرفیت‌هایی را که می‌خواهیم، به شما

نخواهد داد. به نظر من برزیل یا کره جنوبی هم در نهایت، وابسته‌اند؛ حتی اگر به نظر آید که توسعه یافته‌اند. اگر بحران‌های مالی چند سال اخیر را در مکزیک و آسیای جنوب شرقی بررسی کنیم، این را به نحوی درمی‌یابیم. کافی است که غرب بازارهایش را ببندد یا منابعش را دستکاری کند و مشکلات مالی ایجاد کند. صرف نظر از اینکه اینها به لحاظ مسأله علم و تکنولوژی هیچگاه ظرفیت توسعه مستقل از غربی‌ها و پایدار و قابل تداوم بدون ساختار جهانی را نخواهند داشت. حتی اگر از هویت خودمان بگذریم و از طریقی که آنها به توسعه رسیده‌اند، به توسعه دست پیدا کنیم، این توسعه، توسعه ماندگاری نیست و سطح عمیق توسعه هم نیست. در دنیا هم نمی‌بینید که کشورهای تازه توسعه یافته، در تئوری‌پردازی‌های علمی تکنیکی فنی در رأس باشند ساختارهای ثوریک جدید در دست خود غربی‌ها است که دیگر کشورها را هم با خود می‌کشند و همیشه این تابعیت وجود خواهد داشت و اوج و سقوط آنها، وابسته به غرب خواهد بود.

: ما چرا کشورهای جنوب شرق آسیا را به عنوان مجموعه‌ای از کشورهای موفق می‌دانیم که دوران گذار توسعه را به دلایل متعدد توانستند طی کنند؟ در پاسخ، ما یک ارزیابی از شرایط فرهنگی - سیاسی - اجتماعی اقتصادی خودمان و آنها در مقطعی که طی کرده‌اند می‌توانیم داشته باشیم. ببینیم ما چه شرایطی را داریم و آنها چه شرایطی داشته‌اند؟ عوامل، منابع، موانع و راهکارهایی که آنها طی کردند تا رسیدند و ما داریم طی می‌کنیم چه تفاوت‌هایی را با یکدیگر دارد؟ و چه وجوه اشتراکی با هم دارند؟

در تجربه آن کشورها، با توجه به شرایط خودمان می‌توانیم بگوییم کدام مرحله از شرایط تجربه آن کشورها را می‌خواهیم انتخاب کنیم؟ پاسخ این سؤال از این طریق به دست می‌آید که ما در چه شرایطی از توسعه هستیم؟ اگر ما در شرایط دوران گذار هستیم، پس تجربه دوران گذار آنها را می‌خواهیم نه تجربه پیش از گذار و نه تجربه بعد از گذار. پس نیازمند بررسی، ارزیابی و انتقال تجربه آن کشورها برای دوران گذار هستیم.

بعد باید ببینیم اصول حاکم بر مدیریت دوران گذار آنها چه بوده است؟ به نظر من مهم‌ترین اصل که مورد اشاره آقای دکتر کچویان هم بود، ثبات سیاسی، قواعد تعریف شده ملی و به نوعی

پرداختن به اجماع و وفاقی است که فعالان مختلف اجتماعی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی فراهم کردند طوری که هر کس به نوعی احساس کرده است که در دل این روش می‌تواند به درصدی از نیازها و اهدافش برسد.

دوم اینکه آنها از تقابل، تعارض، تخریب، خشونت، بد اخلاقی کردن، منابع را هدر دادن، کاهندگی و ساینده‌گی جامعه را دور کردند. توسعه آنها دارای یک مدل است و فاقد مبانی نظری برای توسعه و الگوی عملی برای توسعه نیستند. دولت‌ها در این کشورها نقش دوگانه‌ای داشته‌اند. دوگانه به این مفهوم که هم تلاش می‌کرده‌اند که توسعه را تقویت کنند و هم بی‌طرف بودند که فعالان بیابند و از این شرایط به عنوان یک بستر استفاده کنند. یعنی نقش یک داور توسعه‌گرا را داشته‌اند نه یک داور واپس‌گرا. در اینجا دولت، دولتی نیست که خودش را در تعارض و تقابل با جامعه ببیند. دولت‌ها در این کشورها، کامل‌کننده جامعه بوده‌اند، جامعه و دولت یک همزیستی مسالمت‌آمیز، یک سازگاری درونی در هدف و یک هم‌افزایی در تقویت یکدیگر دارند.

ماهاتیر محمد می‌گوید: اولین کاری که من کردم این بود که به کارمندان دولت‌م تفهیم کردم که اگر جامعه شما توسعه پیدا کند، حقوق شما افزایش پیدا می‌کند. پس کارگزار دولت خودش را در تعارض با فعال اقتصادی اجتماعی جامعه‌اش نمی‌بیند بلکه اداره کردن براساس یک سهامی عام است. اهداف و مقاصدی که انتخاب کرده‌اند هم مورد قبول همه است؛ یعنی اهدافشان متناسب با باورهایشان و نیازهای جامعه‌شان است. به علاوه آنها توانستند برای شکاف‌های داخلی‌شان و سنت و مدرنیته و اختلاف بین نسلی، ظرفیت مدیریت پیدا کنند.

حال اینکه اغماض کرده‌اند یا سازش یا هر تصمیم دیگری گرفته‌اند، یک اصل به نام «محیط امن» داشته‌اند. در این شرایط اگر دولتی بازار، سازگاری درونی و ... می‌خواسته، بدان دست پیدا می‌کرده است. به علاوه اینکه به منابع انسانی‌شان هم اولویت بالاتری از منابع طبیعی داده بودند و تلاش کردند سهم منابع انسانی‌شان را در تولید ثروت ملی، افزایش دهند. نکته دیگر اینکه تولید ثروت را از فرآیندهای اجتماعی شروع کردند؛ تولید ثروت و بهره‌مندی از ثروت را عام کردند تا پایداری‌های اجتماعی - اقتصادی و عدم تعادل‌های سرزمینی را نیز به نوعی مهار کردند، نه اینکه به طور کامل از بین برده باشند. این موارد، جزء اصولی بوده است که در قالب یک چارچوب بدان رسیده‌اند. اگر این موارد را به عنوان اصول حاکم بر توسعه آنها بپذیریم، ویژگی‌های مدیریت دوران گذار آنها را هم باید بررسی کنیم.

موضوع دیگر مهم هم اینکه الگوی روش تخصیص منابع کارآمدشان چگونه بوده است. همچنین همانطور که اشاره شد، این کشورها از دولت‌های مقتدری هم برخوردار بوده و مقبولیت بیرونی و مشروعیت درونی

هم داشته‌اند. از طرف دیگر این دولت‌ها تهدید هم نمی‌شدند.

انتخاب رویکرد مناسب دوران گذار هم در توسعه‌یافتگی آنها تأثیر داشته است، ما نیز برای پشت‌سر گذاشتن همراه با موفقیت دوران گذار، نیازمند انتخاب رویکردی مناسب هستیم. آن‌ها نهادهای مختلف حقوقی و قانونی خود را ثابت در نظر نگرفتند و براساس شرایط مختلف ساختارها، سازمان‌ها و فرآیندهای کارخویش را براساس روند پیشرفت امور، بازنگری کردند. اگر قابلیت در جامعه براساس تجربه دولت حاصل می‌شد، آن را منتقل کردند، اگر دولت در جایی دخالت می‌کرده، دخالت سازنده بوده است نه مخرب.

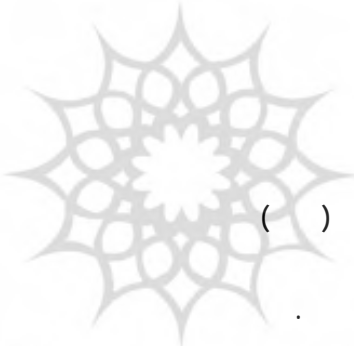
رقابتی بین دولت و جامعه نیست. این دولت مرتباً ارتقاء سطح کارکرد داشته و این ارتقاء را به ارتقاء سطح کارکرد جامعه هم تبدیل کرده است. در حقیقت دولت نیازمند منابع جامعه بوده است و در نتیجه تعامل این دو بهتر تعریف شده است.

می‌توان به صورت دقیق‌تر وارد هر یک از موارد فوق شد، به عنوان مثال در مورد دولت کارآمد آنها، اهدافی را که هدف‌گذاری می‌کرده است، براساس آرمان‌ها یا مأموریت‌های دولت و نیازهای جامعه بوده و تخصیص منابع داده و شاخص‌های ارزیابی را هم براساس همین اهداف و تخصیص منابع در نظر می‌گیرد، داوری‌ها و پاداش‌ها و تنبیه‌ها را هم براساس میزان تحقق همین خواست‌هاست. یعنی نوعی نگاه هدف‌گرا جانشین نقادی‌های اجتماعی، رسانه‌ای، گروهی و حزبی می‌شود و به چرخش قدرت براساس فرآیند تحقق هدف، بها داده می‌شود. هر کسی که اثربخشی و کارآمدی بیشتری برای تحقق هدف داشته باشد قدرت می‌یابد.

: من معتقدم که در مورد روش و متد رسیدن به اهدافی که داریم، بیشتر توجه کنیم و ببینیم که هدف ما دستیابی و عمل به مدل و الگویی است که همه‌ی جوانب یک زندگی مطلوب انسانی را محقق می‌سازد و یا صرفاً بُعد یا ابعادی از آن را؟ آیا مدل‌هایی که می‌خواهیم بررسی کنیم با ویژگی‌های خاصی که برای چشم‌انداز بیست‌ساله در نظر گرفته‌ایم، تناسب و سازگاری دارد یا خیر؟ برداشت من این است که با توجه به سیر بحث، بیشتر به توسعه اقتصادی پرداخته‌ایم؛ یعنی تلقی و برداشت ما از توسعه، توسعه‌ی اقتصادی است، لذا این مطلب بایستی مشخص شود که آیا هنگامی که بحث از توسعه می‌کنیم، توسعه اقتصادی مدنظر است یا توسعه پایدار؟ توسعه پایدار، توسعه اقتصادی صرف نخواهد بود و قلمرویی گسترده‌تر و متغیرهایی متنوع‌تر دارد. بنابراین باید مشخص سازیم که تعریف ما از موفقیت و مصادیق آن برای مجموعه‌ی کشورهای یاد شده چیست؟

: در میزگردهای توسعه در همین جا ذکر شد که توسعه، اصلاً چیزی جز توسعه اقتصادی

نبوده و نخواهد بود و هرچه هم گفته شد، در خدمت توسعه اقتصادی خواهد بود. کتب، ادبیات، مقالات، برنامه‌ها و طرح‌های این مطلب نیز موجود است که برای کشورهایی مانند ما، توسعه یعنی تولید کالا، مصرف بهتر، زندگی مادی بهتر و ... که همگی این موارد هم تابع توسعه اقتصادی است؛ حتی زمانی که توسعه فرهنگی هم مطرح می‌شود. اولین بار که توسعه مطرح شد، توسعه اقتصادی بود. در دهه ۵۰ و ۶۰ گفتند توسعه اقتصادی محقق نمی‌شود مگر اینکه توسعه فرهنگی - اجتماعی داشته باشیم. این بدان معناست که موانع فرهنگی را برداریم تا توسعه اقتصادی حاصل شود، و یا توسعه سیاسی این است که موانع سیاسی را برداریم تا توسعه اقتصادی حاصل شود و این روند هیچ تغییری هم نکرده است؛ حتی در کشور ما. برنامه‌های توسعه در کشور ما از سال ۱۳۸۰ به بعد، بخشی تحت عنوان برنامه‌های توسعه فرهنگی هم پیدا کرده است که کسی پیگیری نکرده که آیا این برنامه‌ها درست انجام شد یا نه؟ به علاوه همان برنامه‌ها هم به تبع توسعه اقتصادی بود. یعنی به اقتضانات توسعه اقتصادی توجه شده و بعد در این زمینه کار انجام می‌شد مانند بحث افزایش اشتغال زنان.



( )

یاس  
راه

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

: مطلب دیگر، بررسی رابطه دولت با مردم، رابطه دولت با دولت‌های بیرونی و رابطه دولت با مبانی فکری و اندیشه‌ای است. بایستی بررسی کنیم که روابط فوق تا چه اندازه در توسعه یافتگی اقتصادی‌شان دخیل بوده‌اند؟ اگر توسعه را اقتصادی بدانیم رابطه دولت با ملت را در اصطلاح، توسعه سیاسی می‌نامند، رابطه دولت با غرب را همان مبانی نظری توسعه‌ای می‌دانند که در خارج آن کشورها وجود داشته است و استفاده از مدل‌هایی که در خارج بوده است؛ مثل تئوری وابستگی، رابطه دولت با مبانی فکری و اندیشه‌ای خودشان که همان ایدئولوژی و فکر است. این روابط را هم باید مورد توجه و ارزیابی قرار دهیم که چرا این کشورها توانستند به این حد برسند. وقتی که ایدئولوژی را مطرح می‌کنیم، باید بدانیم که هم کره جنوبی ایدئولوژی دارد و هم کره شمالی؛ ولی کره شمالی ایدئولوژی‌ای دارد که در رویارویی با غرب

است ولی کره جنوبی بالعکس، ایدئولوژی‌ای دارد که می‌تواند کمکش بکند. در مورد چین هم، اگر چه ایدئولوژی و فکر چین، سنتی است ولی این ایدئولوژی در عرصه صنعت و توسعه نقش منفی ایفا نمی‌کند و کاری به سیاست و حضور تقابلی ندارد، لذا از این منظر، بحث رابطه، بحثی مهم است. تلقی خود را از توسعه پایدار و توسعه اقتصادی را هم باید مشخص کرد.

در زیر مجموعه، اگر بپذیریم که توسعه اقتصادی را مدنظر داریم و فقط می‌خواهیم الگوی توسعه اقتصادی آنها را جدا از همه ناکامی‌ها و کامیابی‌های دیگر بررسی کنیم، در این صورت باید ۴ عامل را مدنظر قرار دهیم که هم می‌تواند نیروی محرک داخلی داشته باشد و هم نیروی محرک خارجی: ۱- عامل نیروی انسانی ۲- منابع طبیعی ۳- نظام آموزش ۴- نظام مدیریتی حاکم.

در نیروی انسانی، جمعیت، توزیع و تراکم جمعیت و ... هم دخیل‌اند که بایستی مورد توجه قرار بگیرند. بحث سرمایه داخلی و خارجی به صورت‌های بالقوه و بالفعل هم مطرح است که ورود سرمایه‌های خارجی یکی از عوامل توسعه‌یافتگی این کشورها بوده است.

نکته دیگر این که رابطه ما با عوامل توسعه‌یافتگی در مقایسه با آن کشورها، (همان عوامل چهارگانه) در همه عرصه‌ها متفاوت است، حتی در همین رابطه هم، راهی که آنها پیموده‌اند، راه ایده‌آل ما نخواهد بود. مدیریت توسعه در کشور ما، بایستی مدیریت خاص خودش باشد. به علاوه در داخل همین کشورها هم این چهار عامل و روابط آنها و اینکه چرا به این حد رسیده‌اند، با کشور دیگر از همین مجموعه، متفاوت است و لذا می‌توان گفت مجموعه واحدی نیستند. حتی میزان توسعه‌یافتگی هم در این کشورها متفاوت است. موانع و چالش‌های توسعه‌یافتگی نیز در این کشورها متفاوت است.

توجه به این نکات بحث را صرفاً از پاسخ به یک سؤال ثابت و یکسان پیش روی ما، خارج می‌کند که بعد هم پاسخ دهیم به این دلایل این کشورها توسعه یافته‌اند.

: در تمام این کشورها، توسعه با حضور امنیتی - سیاسی یک قدرت خارجی همراه بوده است. بعضی از این کشورها تا حدی ظرفیت‌های لازم را داشته‌اند ولی در کره



جنوبی، تایوان، هنگ کنگ و سنگاپور منابع و نیروی انسانی‌ای وجود نداشته است، سابقه تمدنی و تاریخی‌ای هم نداشته‌اند. در برخی نژادهای آسیایی خصوصیات مانند اطاعت، قناعت و سخت‌کوشی وجود دارد. نکته دیگر در نگاه بسیار مادی‌گرایانه است ولی باز هم باید توجه داشت که اینها در حضور نیروی امنیتی - سیاسی خارجی قرار داشته‌اند.

در وجود شرایط مساعد خارجی، تردیدی نیست؛ کما اینکه همه معتقدند بازار و سرمایه را غرب در اختیار این کشورها قرار داد. رقابت‌های جهانی هم نقش مهمی در این روند داشته است. از طرف دیگر شوروی هم می‌خواسته چنین اتفاقاتی در کشورهایی دیگر هم بیفتد ولی شوروی موفق نشد. این امر نشان می‌دهد که لازم است دولت، بخش خصوصی را شکل بدهد، یعنی این پارادایم در کشورهای جنوب شرق آسیا رعایت می‌شده است و دولت‌ها سعی می‌کرده‌اند بخش خصوصی فعال شود و در کشورهایی که تحت پوشش شوروی بودند، تلاش بر این بود که دولت توسعه را انجام دهد. ما هم اگر بخواهیم توسعه را با مباشرت و دخالت دولت انجام دهیم، موفق نخواهیم بود و نیاز به بخش خصوصی پویا و فعال است. سیاست‌های اصل ۴۴ هم چنین هدفی را دنبال می‌کند. شاید این دیدگاه با دیدگاه اولیه اسلام هم سنخیت بیشتری داشته باشد، چون در اسلام نقش زیادی برای دولت در اقتصاد تعریف نشده است.

اگر متغیر فرهنگ را همواره در این پروسه مدنظر داشته باشیم، بیشتر به این کشورها نزدیک می‌شویم، چون زمینه‌ی فرهنگی این کشورها هم، اقتضاء چنین توسعه‌ای را داشته است که بتوانیم آن را درنزاوا هم بنامیم. در برخی موارد هم از چهار عامل مذکور هیچ یک موجود نیستند؛ مانند افغانستان. اگر موارد فرهنگی مدنظر باشند، در اسلام هم هست که می‌تواند عامل محرکه باشد.

هانتینگتون در مورد فرهنگ چین که کنفوسیوسی است در مقایسه با اسلام معتقد است که اسلام با دمکراسی قابل جمع هست ولی کنفوسیوس به هیچ وجه قابل جمع شدن با دمکراسی نیست. در توسعه، برخی عوامل درونی‌اند و برخی بیرونی. عوامل درونی و بیرونی هم می‌توانند مادی یا معنوی باشند. شرایط زمانی هم مهم است. برخی از ایدئولوژی‌ها جزء عوامل غیر مادی‌اند.

بسترهای بیرونی و آمادگی‌های درونی می‌تواند عنوان مناسبی باشد. بسترهای بیرونی، برای برخی از کشورها تسهیل‌کننده هستند، برای برخی دیگر مانع‌اند. علل و عوامل بسترهای تسهیل‌کننده و یا مانع را هم بایستی بازشناسی کنیم. در آمادگی‌های درونی، برخی از

کشورها تاریخی اند؛ یعنی تمدن و هنجارهای شکل گرفته‌ای در طول زمان دارند.

کره جنوبی نوعی الگوسازی در منطقه حائل بین چین و کره شمالی انجام داده که آن مدل با همه امتیازاتی که از نظر بازار تکنولوژی و حمایت و سرمایه داشته، فراهم شده است اما اگر روس‌ها می‌خواستند در کره شمالی چنین کاری را انجام دهند، نمی‌توانستند. چین تفاوت‌های دیگری را پیدا می‌کند که تغییر نوع رویکردی است که به شرایط بیرونی دارد. چین در دوره‌ای براساس انقلاب و تهاجم انقلابی حرکت می‌کرده است و بعد از زمانی تولید ثروت را مدنظر قرار می‌دهد، نه تهاجم براساس قدرت را.

: زمانی که چین وارد توسعه شد، مقاومت بیرونی‌ای نداشت. غربی‌ها معتقدند امریکا، چین را فتح کرده و از شوروی سابق جدایش کرد. یکی از کارهای مهم آمریکا زمان کارتر «دکترین اتحاد برای پیشرفت» و دیگری «کار کردن روی چین» بود، که چین را از اتحاد با شوروی خارج کند.

: اما جناب آقای نبوی، آیا در آمادگی درونی جوامعی که به پیشرفت رسیده‌اند، بلوغ، پختگی، همزیستی، سازگاری و هم‌افزایی اثرگذار هست یا خیر؟ همان طور که اشاره شد توسعه یا صنعتی شدنی که مورد صحبت است، الزاماً ارتباط وثیقی با دموکراسی ندارد، بلکه یک اقتدار و ثبات سیاسی نیاز دارد. چین هم نوعی دیکتاتوری به خرج داد.

: نه، من قصد پرداختن به دموکراسی را ندارم. شما شرایط ترکیه دوران اوزال را توجه کنید. یک طرف آن مربوط به نظامی‌هاست، طرف دیگر هم تحولات حزبی و گروهی براساس تعریفی است که خودشان دارند. ولی مردم در بستری قرار می‌گیرند که به سطح بهتری از برخورداری برسند. اسم این را در درون جامعه چه می‌گذارید؟ چیزی که ممکن است در جامعه ما شکل نگرفته باشد.

: آنچه مدنظر شماست ثبات سیاسی ای است که برای صنعتی شدن نیاز است. برخی با دیکتاتوری ثبات ایجاد کرده‌اند.

: کما اینکه در ترکیه هم دیکتاتوری بود که چنین زمینه‌ای را ایجاد کرد. ترکیه از متشنج‌ترین و متعارض‌ترین نظام‌های منطقه بود. نفوذ چپ‌ها در آنجا زیاد بود و همین اواخر نیز شاهد بوده‌ایم که تعداد زیادی از تظاهرات ضد اسرائیلی را در ترکیه چپ‌ها بر پا کردند. البته جریان اسلامی هم قوت پیدا کرده است.

: هیچ تغییری در قدرت نظامی‌ها در دو دهه گذشته در ترکیه صورت نگرفته است.

: امریکایی‌ها می‌دانستند که ترکیه به سمت انقلاب اسلامی می‌رود، بنابراین نیروهای نظامی را مهار کردند و راه را باز کردند و به دلیل قوت لائیک‌ها در این کشور، توانستند چنین کاری را انجام دهند ولی در مصر نتوانستند.

یاس  
راه‌برد



: البته الگوهای شکست خورده‌ای نیز که مورد نظر غرب بوده در ایران و امریکای لاتین وجود دارد. پس به غرب بستگی ندارد، اقتضائات جهان در آن مقطع این بوده و اجراء می‌شده است و در شرایط فعلی هم، این است. یعنی همه این موارد به قبض و بسط خود غرب باز می‌گردد. غرب مجبور شده است که این مقدار از توسعه را به جهان بدهد، که دلایل سیاسی و امنیتی هم می‌تواند داشته باشد. غرب چرا به چین بازار می‌دهد ولی به ما نمی‌دهد؟ چون چین قدرت خودش را قبولانده است.

در کشورهای دیگر هم بدین ترتیب است که مشکلات داخلی‌ای کشورهای غربی داشته‌اند که ناچار شدند به کره جنوبی بازار بدهند، تکنولوژی و صنایع را منتقل کنند. یا باید یک کشور از طریق انقلاب برای خودش ظرفیت ایجاد کند، مانند چین و یا ...

: ما شرایط داخلی را هم نباید فراموش کنیم. در کشور ما که منابع داشت، آن مقداری

که در کره جنوبی توسعه غربی جواب داد، این جا نداد.

: نباید غرب را هم قدرت مطلقه در نظر بگیریم که اگر غرب اراده کرد، جایی توسعه پیدا می کند و اگر اراده نکرد، خیر.

: با این تفاوت که شوروی خودش را ظرف ۱۰ سال به توسعه رساند ولی آمریکایی ها ظرف ۲۰۰ سال و این نتیجه توسعه برنامه ریزی شده است.

: الگویی مطرح است که بتواند استمرار هم داشته باشد.

: مشکل سیاست های شوروی همین است. سیاست کره جنوبی، عیناً سیاست روس است با این تفاوت که آنجایی که بایستی سیاست دولتی را رها کند، رها می کند، اما شوروی ها دیر به فکر افتادند و وقتی هم که به سمت عدم تمرکز و اتکاء به بازار پیش رفتند نتوانستند اوضاع را کنترل کنند و ساقط شدند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی